

در جزوه دوم کتاب در فصل وجود دارد یعنی باب چهارم.

فصل اول: درباره قضیه و اقسام آن.

فصل دوم: درباره احکام قضایا همچون تناقض و عکس نقیض و عکس مستوی. این فصل از صفحه

۱۸۷ شروع می شود.

مطلب اول:

نکته ۱: تعریف قضیه یا خبر یا عقد یا قول جازم: (۱)

قضیه به مرکب تامی گفته می شود که متصف کردن او به صدق یا کذب صحیح است. مثل زید

تام، لیس زید بقائم، ان كانت الشمس طالعة فاللهار موجود.

این تعریف از دو قسمت تشکیل شده است

الف: مرکب تام است. مرکب تام در تعریف جنس قریب می باشد که شامل خبر و اشیاء می شود چون

خبر مرکب تام است چنانکه اشیاء مرکب تام می باشد.

ب: متصف کردن او به صدق یا کذب صحیح است. این بخش از تعریف عرضی خاص و یا فصل

برای خبر می باشد که اشیاء را از تعریف خبر خارج می کند بدلیل اینکه اشیاء مرکب تامی است که

اتصافی او به صدق یا کذب صحیح نیست همچون اضراب. با این توضیح تعریفی که برای خبر ارائه

شد رسم تام یا حد تام است. (۲)

نکته ۲: تعریف اشیاء:

اشیاء به مرکب تامی گفته می شود که متصف کردن او به صدق یا کذب صحیح نیست بدلیل اینکه اشیاء

حالی از واقعیتی نیست که اگر مطابق با او باشد او را متصف به صدق نمائیم و اگر مطابق نباشد

او را متصف به کذب نمائیم. (۳)

مطلب دوم:

اشکال بر تعریف خبر و اشیاء:

بعضی از اشیاء است از قبیل استهزام انسان عالم، سؤال انسان غنی و آرزو کردن انسان واجد

و..... متصف به کذب می شوند. مثلا اگر انسانی که عالم به قیام زید است سؤال نمود هل

زید قائم؟ می گوئیم این کلام دروغ است و یا اگر انسانی که دارای مال و منال است

(۱) شرح منظره ص ۴۶ - جوهر النضید ص ۳۸

درخواست کند مالی نمود و گفت اعطانی درهماً. می گویم این کلام دروغ است و یا اگر اسنانی آرزوی

چیزی را کرد که واجد آن است مثلاً گفتم کیت لی ولداً می گویم این کلام دروغ است. ایندرف

از اشادات

اولاً: داخل در تعریف خبر می شوند. پس تعریف خبر مانع اعیار نیست.

ثانیاً: از تعریف اشاء خارج می شوند. پس تعریف اشاء جامع افراد نیست.

خلاصه اشکال:

تعریف خبر مانع اعیار نیست و تعریف اشاء جامع افراد نیست.

جواب:

برای حل این اشکال یک قید به تعریف خبر و اشاء اضافه می شود و آن قید (لذاتی) است. در

اینصورت تعریف ایند چنین می شود:

الخبر: المركب التام الذي يصح ان نصفه بالصدق او الكذب لذاته: یعنی خبر مرکب تامی

است که لذاته (خود او) متصف به صدق یا کذب می شود.

الاشاء: المركب التام الذي لا يصح ان نصفه بالصدق او الكذب لذاته: یعنی اشاء مرکب

تامی است که لذاته (خود او) متصف به صدق یا کذب نمی شود. با اضافه کردن این قید

اشکال برطرف می شود چون خود این اشادات متصف به صدق یا کذب نمی شوند بلکه

مدلول و معنای التزامی این اشادات که کلام خبری است به کذب متصف شده است

و لذا این امور داخل در تعریف اشاء بوده و از تعریف خبر خارج می باشند. مدلول التزامی

این اشادات به ترتیب عبارتند از:

من جاهل هستم. من بی چیزم. من را جد نیستم.

دلیل بر اینکه این اشادات دارای یک معنای التزامی است که خبری باشد این است

که استنهام حقیقی همیشه از جهل و سؤال از حاجت و نیاز و تنگی از فقدان ناشی

می شود پس کسی که استنهام می کند لازم است که خبر از جهل خود می دهد

و یا کسی که سؤال می کند لازم است که خبر از حاجت خود می دهد و یا کسی که تنگی

می کند خبر از خاقد بودن خود می دهد. این لوازم که خبر هستند متصف به صدق یا

کذب می شوند نه خود این اشادات.

توجه:

اگر قید لذاته هم اضافه نمی شد باز اشکال به تعریف وارد نبود ولی برای واضح تر شدن

این قید اصانه شد. چون تعریف خبر و انشاء بدون اضافه این قید چنین بود:

خبر مرکب تا بی است که توصیف او به صدق یا کذب صحیح است. و انشاء مرکب تا بی است که توصیف او به صدق یا کذب صحیح نیست. و این انشاءات خودشان متصف به صدق یا کذب نشده اند.

خلاصه:

الرقید لذاته نیز نمی آمد اشکال وارد نبود ولی برای وضوح بیشتر به این قید تصریح شد. مطلب سوم:

نکته ۱: اشکال سکالی بر تعریف خبر:

در تعریف خبر صدق و کذب مأخوذ است در تعریف صدق و کذب نیز خبر مأخوذ است و این دور است. از این اشکال این سبب و حواجد نصیر و ملا سعد تشارانی جوابهای متفاوت داده اند. (۱) نکته ۲: اشکال بر بعضی از تعریف های خبر:

مرکب غیر تام نیز متصف به صدق یا کذب می شوند مثل زید العالم بصورت موصوف و صفت. جواب این اشکال را در حاشیه ببینید. (۲)

نکته ۳: قید لذاته خبرهای قرآنی را داخل در تعریف خبری کند چون ذاتاً و با قطع نظر از قائل متصف به صدق و یا کذب می شود و همچنین بدیهاتی که امرشان دامن بین صدق و کذب نیست. (۳)

نکته ۴: در قضیه شوطیه صدق و کذب به اجزاء قضیه متوجه نمی شود بلکه به اتصال و اتصال مترجم است. (۴)

نکته ۵: قضیه بر دو قسم است

الف: ملفوظ ب: معقوله. تعریف شامل هر دو قسم می شود. (۵)

نکته ۶: طبق نظر بعضی قضیه غیر از تصدیق است. (۶)

نکته ۷: نامگذاری قضیه به قضیه از باب نامگذاری کلی به اسم جزء است. (۷)

(۱) مقصد الطالب ص ۱۷۵ - اشارت ج ۱ - ص ۱۱۲ - اساس الاقباس ص ۲۴ - ره خور ص ۱۴۹

(۲) حاشیه ص ۵۴ (۳) شرح الشیخ ج ۱ ص ۴

(۴) اساس الاقباس ص ۸۰ - جوهر النضید ص ۴۳ (۵) مقصد الطالب ص ۱۷۴

(۶) منطق مقارن ص ۹۳ (۷) حاشیه ص ۵۵

قضیه در یک تقسیم بر دو قسم است

۱- قضیه حملیه : قضیه حملیه به قضیه ای گفته می شود که در او حکم به اتحاد (یکی بودن) و ثبوت چیزی برای چیزی و یا نفی اتحاد و نفی ثبوت چیزی برای چیزی شده است . مثال : الحديد معدن ، لئن الكاذب بهؤمن .

در مثال اول حکم به ثبوت معدن برای حديد شده است و در مثال دوم مؤتمن از کاذب نفی شده است .

۲- قضیه شرطیه : قضیه شرطیه به قضیه ای گفته می شود که :

اولاً : حد اقل از دو قضیه تشکیل شده است .

ثانیاً : بین این دو قضیه یک نسبت وجود دارد که این نسبت اتصال و وابستگی و پیوند و یا انفصال و جدائی و معادلت و بینونت می باشد (در موجد) و یا عدم اتصال و انفصال (در سالبه) مثال :

اذا اشرفت الشمس فالنهار موجود - در این قضیه بین جمله اشرفت الشمس و النهار موجود که هر کدام یک قضیه حملیه می باشند نسبت و وابستگی و توقف بر قرار است .

اللفظ مفرد او مرکب . در این قضیه بین دو جمله اللفظ مفرد و اللفظ مرکب که هر کدام یک قضیه حملیه می باشد نسبت انفصال و جدائی بر قرار است . (۱)

نکته ۱ : تقسیم قضیه به حملیه و شرطیه تقییمی بحسب رابطه و نسبت حکمیه است . اگر رابطه اتحادی باشد حملیه و اگر از نوع تلازم یا تعاند باشد شرطیه است . (۲)

نکته ۲ : عده ای در تعریف قضیه حملیه و شرطیه چنین گویند : اگر در قضیه به ثبوت چیزی برای چیز دیگری یا نفی آن حکم شده باشد قضیه را حملیه و الا شرطیه نامند .

اشکالی که بر این تعریف وارد است این است که در قضیه زید خندان است حکم به اتحاد شده است و نه ثبوت چیزی برای چیز دیگری و لذا نباید حملیه باشد در حالیکه حملیه است .

مرحوم ملا صدرا به هر دو وجه نظر راسخ است و لذا گوید : کل عقد اتحادي او ارتباطی ... (۳) به همین جهت مرحوم مخلص در توضیح ثبوت را بر اتحاد عطف نموده است اگر

(۲) علم اسلامی ص ۵۵

(۱) البصائر الضمیریه ص ۴۹

(۳) اسفار ج ۱ ص ۲۲۵ - منطق مقارن ص ۹۳



چه در آخر در تعریف حملیه نای از اتحاد بنوره است.

نکته ۳: بعضی گویند تقسیم قضیه بر حمل و شرطی عقلی است. (۱)

نکته ۴: جمادات قلم زید و زید ارضی به قضیه حملیه هستند چون اول بمقوله زید قائم است

و دوم مؤول به زید مقول فی حقه ارضی است. (۲)

نکته ۵: تقدم حملیه بر شرطیه به این علت است که حملیه جزء شرطیه است. (۳)

نکته ۶: به قضیه حملیه ابط نیز گویند. (۴)

نکته ۷: بعضی از محققین شرطیه را بنحو دیگری تعریف بنوره اند (۵)

مطلب دوم:

قضیه شرطیه بر دو قسم است

الف: شرطیه متصله: اگر نسبتی که در قضیه شرطیه وجود دارد نسبت اتصال و وابستگی و پیوستگی

و تعلق باشد به قضیه شرطیه، متصله گویند. مثال:

ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود. نسبتی که بین کانت الشمس طالعة و النهار موجود است

نسبت وابستگی است یعنی وجود نهار وابسته به طلوع خورشید است بطوری که طلوع خورشید

که آمد وجود نهار نیز خواهد آمد.

ب: شرطیه منفصله: اگر نسبتی که در قضیه شرطیه وجود دارد نسبت انفصال و جدائی و

بینوختی و عدم تعلق باشد به قضیه شرطیه منفصله گویند. مثال:

العدد زوج او فرد. نسبتی که بین العدد زوج و العدد فرد است نسبت انفصال است. یعنی

بین این دو قضیه عناد و بینوختی می باشد.

نکته ۱: رابطه ای که در قضیه شرطیه دو طرف را به یکدیگر پیوند می دهد یا از نوع پیوستگی و

تلازم است یعنی یک طرف مستلزم دیگری است هر جا که این طرف است آن طرف هم هست

و یا از نوع گسستگی و تقاعد. یعنی می خواهیم بگوییم میان دو طرف نوعی علم وفاق وجود دارد

اگر این طرف باشد آن طرف نخواهد بود و اگر آن طرف باشد این طرف نخواهد بود. (۶)

نکته ۲: اداة اتصال در عربی همان اداة شرط و در فارسی اگر، هرگاه، هنگامی که، هر زمان

و در سانس فتن لفظ «چنین نیست که» اضافه می شود و در عربی لفظ لیس به یکی از اداة

(۱) حاشیه ص ۵۶ - ص ۲۶۸ - مقصود الطالب ص ۱۸۳

(۲) شرح الشیخ ص ۵ - ص ۱۰ (۳) شرح الشیخ ج ۲ ص ۱۵

(۴) منطق المشیقین ص ۷ - (۵) شرح مطالع ص ۱۱۰ - شرح ج ۲ ص ۵

شرط متصلی شود. (۱) واداء انفصال را ما، او و الفاعلی از این قبیل می باشد.

نکته ۳: تسمیه متصله به شرطی حقیقت است چون اداء شرط در آن وجود دارد ولی در منفصله تسمیه بخاطر مشابهت با متصله است از جهت اینکه در این دو، ترکیب بین قضایا صورت گرفته است و یا از جهت اینکه بهر دو شرطیه است مثلاً هذا العدد اما زوج و اما فرد بهر دو ان لم یکن زوجا فهو فرد و ان لم یکن فردا فهو زوج است. (۲)

مطلب سوم:

قضیه چه حملیه چه شرطیه متصله و چه شرطیه منفصله بر دو قسم است

الف: موجبه: حملیه موجبه آن است که در او حکم به ثبوت چیزی برای چیزی شده است. شرطیه متصله موجبه آن است که نسبت بین دو قضیه اتصال و وابستگی باشد. شرطیه منفصله موجبه آن است که نسبت بین دو قضیه انفصال و بینونت باشد. مثال:

زید قائم، ان كانت الشمس طالعت فانهار موجود، العدد زوج او فرد.

ب: سالبه: حملیه سالبه آن است که در او حکم به عدم ثبوت چیزی برای چیزی شده است.

شرطیه متصله سالبه آن است که نسبت بین دو قضیه نفی اتصال باشد. شرطیه منفصله سالبه آن است که نسبت نفی غبار و انفصال باشد. مثال:

ليس زيد قائماً، ليس كذا كانت الشمس طالعت كان الليل موجوداً، ليس العدد إما ان يكون زوجاً وإما ان يكون منقسماً بهساوین.

نکته ۱: نامگذاری قضیه بر حبه به حملیه و متصله و منفصله به طریق حقیقت است چون معنای

حمل و اتصال و انفصال در موجبه تحقق پیدا می کند و اما سالبه به طریق مجاز است. (۳) نکته ۲: به ایجاب و سلب کیف قضیه گویند.

نکته ۳: یکی از انواع قضایای حملیه، حملیه مروره الموصول است. این قضیه به قضیه منفصله

شبهت دارد و اما وجه امتیاز بین این دو در این است که در مروره الموصول موضوع بر اداء

انفصال متمم می شود و در منفصله بالعکس است. مثال:

إما ينتفي المركب بانقضاء أحد أجزائه أو جميعها ← منفصله

المركب ينتفي إما بانقضاء أحد أجزائه أو جميعها ← مروره الموصول. (۴)

(۱) رهبر خرد ص ۱۸۴

(۲) جوهر المنضد ص ۴۰ - شرح منظر ص ۴۶ (۳) شرح مطالع ص ۱۱۴ - شرح مطالع ص

اشارات ج ۱ ص ۱۱۴

(۴) منطق تارن ص ۱۱۲

مطلب اول :

نکته ۱ : قضیه حملیه - طبق یک نظریه - از سه جزء تشکیل شده است

الف : موضوع و یا محکوم علیه : آن است که بر او حکمی جاری شود .

ب : محمول و یا محکوم به : آن است که بوسیله او حکمی جاری شود .

ج : نسبت بین موضوع و محمول . آنچه که دلالت بر این نسبت می کند رابطه گویند . مثال :

زید قائم - به زید موضوع و به قائم محمول گویند . بین زید و قائم نسبتی وجود دارد و الا

مفید بنور . (۱)

نکته ۲ : قضیه شرطیه نیز از سه جزء تشکیل شده است .

الف : مقدم : به شرط در قضیه شرطیه مقدم گویند .

ب : تالی : به جواب و جزاء در قضیه شرطیه تالی گویند .

ج : نسبت بین مقدم و تالی . آنچه که دلالت بر این نسبت می کند رابطه گویند . مثال :

اذا اشرفت الشمس کان النهار موجوداً : به اشرف الشمس مقدم و به کان النهار موجوداً تالی

گویند و بین این دو قضیه نسبت اتصال برقرار است و به اِذَا رابطه گویند

تذکر :

در قضیه شرطیه متصله طبیعت قضیه دلالت دارد که کدام جزء مقدم و ملزم و کدام جزء تالی و

لازم است . مثلاً در اذا اشرفت الشمس کان النهار موجوداً اشراق الشمس مقدم و وجود نهار

تالی است چون اول علت برای دوم است . برخلاف قضیه شرطیه منفصله که طبیعت قضیه دلالت

ندارد که کدام جزء مقدم و کدام جزء تالی است چون عیناً یک شیء با شیء دیگر مستلزم آن

است که آن شیء دیگر نیز معاند با شیء اول باشد و لذا تفاوت ندارد که جزء اول را مقدم

و جزء دوم را تالی بنامیم و یا بالعکس . ولی از باب الحاق به متصله و بتبعیت از متصله به

جزء اول مقدم و به جزء دوم تالی گویند . (۲)

فائده ۱ : به لفظی که بر نسبت دلالت می کند رابطه گویند . رابطه دو صورت دارد

الف : یک مرتبه رابطه ، زمانیه است یعنی دال بر اقتران نسبت حکمی با حدالانمند الثلاثة است مثل

کان و یكون و ...

ب : یک مرتبه رابطه ، غیر زمانیه است مثل هو . (۳)

(۱) منطلق مقارن ص ۹۴ - حاشیه ص ۱۷۲ - شرح الشمیخ ج ۲ ص ۱۶ - و خبر خرد ص ۱۵۲

(۲) جهر النضید ص ۴۱ - اساس الاقتباس ص ۱۷ - اشارات ج ۱ ص ۱۱۷

(۳) حاشیه ص ۵۶ - ص ۲۶۵ - مقصود الطالب ص ۱۷۸

فائده ۲: رابطه دو حالت دارد

الف: یک مرتبه در قضیه ذکر می شود. در این صورت به قضیه ثلاثیه گویند مثل زید هو عالم  
ب: یک مرتبه در قضیه ذکر نمی شود. در این صورت به قضیه ثنائیه گویند مثل زید عالم. (۱)  
فائده ۳: رابطه در شرطیه متصله اداة شرط و فاء جزاء و در شرطیه منقطع اداة جناد  
همچون اما و اونی باشد. (۲)

مطلب دوم:

قضیه حملیه در صورت دارد

الف: یک مرتبه موضوع قضیه حملیه جزئی حقیقی می باشد. در این صورت به قضیه ، شخصی و مخصوص  
گویند. مثل: محمد مرسل است. ، هذا انسان. شیخ اشراق شاخصی نامند  
ب: یک مرتبه موضوع قضیه حملیه کلی می باشد. در این صورت قضیه سه حالت پیدا می کند که در  
هر حالتی اسم مخصوصی دارد

۱- یک مرتبه مراد از کلی من حیث هو است یعنی مراد معنای کلی است با قطع نظر از افرادش  
به عبارت دیگر محمول از برای خود معنای کلی است نه افراد آن. در این صورت به قضیه ،  
قضیه طبیعیه گویند چون حکم از برای طبیعت و حقیقت و چینی موضوع است نه افراد آن.  
مثال:

الانسان کلی ، الانسان نوع ، الحيوان جنس ، الماطق فصل ، الصالحك عرفی خاص و...  
در تمامی این امثال محمول از برای خود معنای کلی است نه افراد موضوع. چون افراد متصف  
به کلی و نوع و جنس و... نمی شوند.

۲- یک مرتبه حکم از برای افراد کلی است نه معنای کلی ولی در قضیه موضوع بصورت کلی  
آورده شده است تا کلی همچون آئیندای افراد را نشان بدهد و عنوان برای افراد قرار  
گیرد و اما در قضیه مقدار افراد بیان نشده است که محمول برای چه مقدار از افراد کلی  
که موضوع واقع شده است می باشد. در این صورت به قضیه مجهله گویند. چون بیان مقدار  
افراد در چنین قضیه ای متروک مانده است.

مثال:

الانسان فی حسی ، رئیس القوم خار مهم و... در ایندو مثال موضوع کلی است و حکم از  
(۱) شرح شمسیه ج ۲ ص ۱۵ - القواعد الجلیه ص ۲۴۷ - اساس الاقباس ص ۶۵ - شرح مطالع ص ۱۱۳  
(۲) جوهر المنضید ص ۴۱

۹ برای افراد است ولی بیان نشده است که حکم از برای تمامی افراد است یا برای بعضی از افراد است.

۳- یک مرتبه حکم برای افراد کلی است نه معنای کلی. ولی مقدار افراد موضوع در قضیه مشخص شده است که آیا حکم از برای تمامی افراد است یا برای بعضی از افراد. در اینصورت به قضیه محصوره یا مسوره گویند. قضیه از جهت مقدار افراد موضوع بی دو نوع است  
الف: کلیه: در صورتی که حکم برای تمامی افراد موضوع باشد مثل: کل امام معصوم  
ب: جزئی: در صورتی که حکم برای بعضی افراد باشد مثل: بعض الناس یکنون فائده ۱: این تقسیمات برای قضیه شرطیه نیز باشد چنانکه خواهد آمد. (۱)  
فائده ۲: تمثیل به هذا برای قضیه شخصی اشاره به این نکته دارد که شخصی بی بایست موضوع جزئی حقیقی باشد اعم از اینکه این جزئی حقیقی بودن بحسب اصل وضع باشد یا در استعمال باشد مثل اسم اشاره و ضمی بر طبق یک نظریه (۲).  
فائده ۳: تسبیه شخصی به شخصی از باب نامگذاری یک شیء به وصف بعضی او می باشد چون خصوص وصف برای موضوع است. آنگاه موضوع گاهی شخص معین در خارج است و گاهی در ذهن است مثل: اُسَامَةُ اَجْرٌ مِنْ تَعَالٍ. مراد از اسامه حقیقی است که در ذهن معین می باشد. (۳)  
مطلب سوم:

کلام ابن سینا در اشارات: (۴)

اگر وجود ال باعث عمومیت و سهول شود و دخول تنوین باعث خصوصیت شود در زبان عرب قضیه مهمله وجود ندارد بلکه یا عموم هستند و یا خصوص و لذا جزء محصوره قرار می گیرند. ولی آیا ال و تنوین مفید این امور هستند یا خیر مربوط به علم نحو و بلاغت است و ما منطوق را با آنها مخلوط نمی کنیم.

کلام مصنف:

حق این است که در کلام عرب قضیه مهمله وجود دارد زمانی که ال برای حقیقت باشد آنکه بوسیله ال اشاره به ماهیت مدخولش شود با نظر به افراد مدخول. ولی مقدار افراد مشخص نشده است. ولی اگر ال حقیقت برای استغراق باشد در اینصورت مفید عموم است اما برای تعیین اینکه ال حقیقت مفید عموم است یا خیر قوی لازم است. مثلاً در مثال الانسان

(۱) البصائر ص ۵۵ (۲) حاشیه ص ۲۷

(۳) شرح شتیج ۲ ص ۲۰ (۴) اشارات ج ۱ ص ۱۱۷

فی حسن الآلاتین آمرا استثناء قرین است که مراد از آل حقیقت ، استغراق می باشد (۱)

مطلب اول :

نکته ۱: گفته شد قضیه به اعتبار موضوع بر چهار قسم است: شخصییه ، طبیعییه ، مهمله ، محصوره . در علم منطق ، تنها از قضیه محصوره بحث می شود و لذا مباحثی که در آینده مطرح می شود از قبیل تناقض ، تضاد ، تداخل ، عکس نقیض ، عکس مستوی و ... تماماً درباره قضیه محصوره است .

نکته ۲: در این نکته باید توضیح داده شود که چرا در علم منطق از قضیه شخصییه و طبیعییه و مهمله بحث نمی شود .

اما قضیه شخصییه :

قضیه شخصییه در محاورات زیاد بکار می روند ولی در علم منطق از قضایای شخصییه همچون محمد ص ، رسول ا - ، زید قائم و ... به دو دلیل بحث نمی شود الف : مسائلی که در علم منطق مطرح می شود مثل مسائل بقیه علم یک سلسله مسائل کلی است که با قضایای شخصییه تناسبی ندارند .

ب : مسائلی که در علم منطق مطرح می شود یک سلسله قانونها و قواعد عمومی است که در هر علم و دانش مورد استقاده قرار می گیرد و بیان قانون کلی با قضیه شخصییه تناسبی ندارد (۲) فائده ۱ : قضایای شخصییه در علم غیر استدلالی همچون تاریخ و جغرافیا و رجال و ... دارای ارزش و اعتبار می باشند (۳)

فائده ۲ : از قضیه شخصییه - بخصوصها - اصلاً بحث نمی شود چون کمالی در شناختن جزئیات نیست بدلیل تغیر و عدم ثبات آنها . ولی در ضمن محصرات از شخصییه بحث می شود (۴)

فائده ۳ : قضایای شخصییه در علم ساقط است چون مقدمات برهان می بایست دائم الصدق با سند و شخصیات دوام ندارند . (۵)

اما قضیه طبیعییه :

در علم منطق از قضایای طبیعییه همچون انسان کلی ، انسان نوع ، حیوان جنس و ... بحث نمی شود . دلیل :

(۱) شرح التلخیص ج ۱ ص ۳۲۰ (۲) شرح منظر ص ۴۹ - علوم اسلامی ص ۵۶

(۳) منطق مقارن ص ۱۰۶ (۴) حاشیه ص ۵۸ (۵) جرم النضید ص ۵۶



دلیل اینک قضیه طبیعی در حکم قضیه شخصی است چون همان طوری که موضوع در قضیه

شخصیه شامل غیرخودش نمی شود موضوع در قضیه طبیعی نیز چنین است. موضوع در طبیعی اگر چه کلی است ولی این کلی با توجه به مفهوم و معنایی که دارد موضوع واقع شده است و این کلی با توجه به معنایش شامل غیرخودش نمی شود بلکه اگر این کلی حکایت از افراد می کرد و آئیندای برای نشان دادن افرادی بود و دلالت می کرد بر اینکه محمول برای افراد موضوع است قضیه عمومیت پیدا می کرد و در حکم قضیه شخصی نمی شد ولی در قضیه طبیعی امر چنین نیست بلکه موضوع حاکی از افرادی نیست چون محمول در این قضیه برای افراد موضوع ثابت نیست. (۱)

فائده ۱: از قضایای طبیعی در علوم بحث نمی شود چون لطایع کلیه در خارج موجود نیستند پس کلامی در تناقض آنها نیست (۲)

فائده ۲: قضایای طبیعی در بعضی از علوم مثل علم معرفت النفس، علم حساب، علم هندسه علم فقه، علم وظائف الاعضاء و... زیاد است (۳)  
اما قضیه مهمه:

در علم منطوق از قضایای مهمه نیز بحث نمی شود. دلیل:

صغری: قضیه مهمه در حکم قضیه جزئیه است. چون اگر شما یک قضیه مهمه داشته باشید

با سید همچون انسان می خرس در این قضیه دو احتمال است.

۱- احتمال دارد حکم (در خضوان بودن) در واقع برای تمامی افراد موضوع باشد. اگر حکم برای تمامی افراد موضوع باشد می شود گفت حکم برای بعضی افراد ثابت است یعنی قضیه جزئیه صادق است.

۲- احتمال دارد حکم در واقع برای بعضی از افراد موضوع باشد. اگر حکم برای بعضی افراد باشد در این صورت نیز قضیه جزئیه صادق است.

پس قدر متیقن و قدر مسلم در قضیه مهمه صدق آنها بطور جزئیه است یعنی در قضیه مهمه بعضی افراد قطعی و زائد بر آن متکوک است لذا اعتباری به زائد نمی شود.

کبری: و قضیه جزئیه از محصورات است که در علم منطوق مورد بحث قرار می گیرد.

نتیجه: پس با وجود بحث از قضیه جزئیه در ضمن محصورات نیازی به بحث از

(۱) شرح مطالع ص ۱۲۰ (۲) حاشیه ص ۵۸

(۳) مقصود الطالب ص ۱۸۷

مهمه نیست ولذا در منطق از مهمه بحث نمی شود (۱)

فائده ۱:

از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفتند و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالت قضایای جزئیه باشد (۲)

فائده ۲:

قضایای مهمه نه در علوم و نه در فلسفه اعتبار مستقل ندارند. آنها را باید در ردیف قضایای جزئیه محصوره حساب کرد. (۳)

فائده ۳:

قضیه مهمه در قوه جزئیه است ولی بالعقل جزئیه نیست چون بین جزئیه و مهمه این فرق وجود دارد که در جزئیه سور ذکر شده است ولی در مهمه خیر. (۴)

فائده ۴:

قال فی الاشارات ص ۱۲۱ :

انما قال فی قوه الجزئیه لانها ليست تدل بالوضع علی ذلك بل بالعقل.

(۱) اشارات ج ۱ ص ۱۲۱ - التحصیل ص ۴۸ - حاشیه ص ۲۷۵، ۲۷۶ - رهبر خرد

ص ۱۵۷ - مقصود الطالب ص ۱۸۶ (۲) اساس الاقیاس ص ۸۵

(۴) شرح شمید ص ۲۹

(۳) علم اسلای ص ۵۷

گفتند شد قضیه حملیه محصوره به آن قضیه ای گفتندی شود که در آن مقدار افراد موضوع مشخص شده است یعنی مشخص شده است که آیا محمول برای تمامی افراد موضوع است و یا برای بعضی از افراد موضوع. و آیا محمول از تمامی افراد موضوع سلب شده است و یا از بعضی از افراد موضوع. با حفظ این سخن گفتندی شود به آن لفظی که در قضیه حملیه بیا نگر مقدار افراد است سور یا خاص گویند مثل کلمه کل و بعضی. سور هر یک از محصورات چهارگانه چنین است:

الف: سور موجب کلیه: کل، جمیع، عامه، کافه، لام استعراق، جمیع مضاف و تمامی الفاعلی که دلالت دارند بر اینکه محمول برای تمامی افراد موضوع ثابت است.

ب: سور سالب کلیه: لا شی، لا واحد، نکره در سیاق نفی یا نفی و تمامی الفاعلی که دلالت دارند بر اینکه محمول از تمامی افراد موضوع سلب است.

ج: سور سالب جزئیه: لیس، بعض، بعض... لیس... لیس کل و تمامی الفاعلی که دلالت دارند بر اینکه محمول از بعضی از افراد موضوع سلب است.

د: سور موجب جزئیه: بعض، واحد، کثیر، قلیل و تمامی الفاعلی که دلالت دارند بر اینکه محمول برای بعضی از افراد موضوع ثابت است.

نکته ۱: کلمه سور در لغت بمعنای دیوار دور شهر می باشد که شهر را احاطه کرده است. آنگاه به لفظی که برسیند آن مقدار افراد موضوع بیان می شود. سور گویند چون چنانکه سور شهر را احاطه می کند و حد و مرز آن را مشخص می کند این الفاظ نیز بر افراد احاطه می کنند. افرادی که حکم برای آنها ثابت است یا ثابت نیست. (۱)

نکته ۲: در هر لفظی از لغات سور وجود دارد مثلاً در لغت فارسی سور موجب کلیه: همه، همگان، سراسر، هر و سور موجب جزئیه: برخی، پاره ای، پهری، دستهای، بخشی و سور سالب کلیه هیچ و سور سالب جزئیه: نه هر، نه همه، نه همه و امثال اینها است. (۲)

نکته ۳: کلمات لیس کل، لیس بعضی، بعض لیس هر سه سور سالب جزئیه می باشند ولی این سه با یکدیگر فرق دارند. فرق این سه در شرح مطالع چنین آمده است:

لیس کل با المطابقت دلالت بر رفع ایجاب کلی می کند پس معنای صریح لیس کل حیران انسانان است که ایجاب کلی مرتفع است. آنگاه رفع ایجاب کلی یا به رفع اثبات از هر یک است (سلب کلی)

(۱) البصائر النصیبه ص ۵۱ - علم اسلامی ص ۵۸ - شرح خبیه ص ۳۶

(۲) شرح مطالع ص ۱۲۳ - رهجو خرد ص ۱۵۸

۱۴ و یا به رفع اثبات از بعض است (سلب جزئی) و بنا بر هر دو احتمال رفع اثبات از بعض محقق است.

پس بالا التزام دلال بر رفع اثبات از بعض است و چون سلب جزئی به طریق قطع از آن لازم می آید و سلب کلی به نحو احتمال، این لفظ به عنوان سوره برای سالبه جزئی مخصوص شده است بخاطر اخذ به متیقن و مسلم و ترک محتمل و مشکوک. ولی در لفظ اخیر بالعکس است یعنی بالمطابقه دلال بر سلب حکم از بعض هستند و بالا التزام دلال بر رفع ایجاب کلی می باشد.

آنکه شرح مطالع بعد از این بیان گیرد صواب چیز دیگری است. (۱)

نکته ۴: حق در سوره این است که بر موضوع وارد شود و الا قضیه مغرّفه خواهد بود که بحث

آن می آید. (۲)

مطلب دوم:

نکته ۱: گفته شد که قضیه حملیه به اعتبار موضوعش بر چهار قسم است شخصیته، مهمله، محصوره، طبیعیته. سه قسم اول از این اقسام در قضیه شرطیه نیز وجود دارد. ولی این اقسام که در قضیه شرطیه پیدا می شود به اعتبار موضوع قضیه شرطیه نیست چون قضیه شرطیه دارای موضوع نیست تا به اعتبار آن این اقسام را پیدا کند بلکه این اقسام به اعتبار دیگری برای قضیه شرطیه پیدا می شود که در نکته دوم می آید.

توجه به این امر لازم است که هر کدام از مقدم و تالی در قضیه شرطیه چون در اصل قضیه بودند اند دارای موضوع می باشند ولی به موضوع آنها اطلاق موضوع شرطیه نمی شود.

نکته ۲: قضیه شرطیه اعم از اینکه متصله یا متفصله باشد بر سه قسم است الف: شخصیته: به قضیه شرطیه ای گفته می شود که اتصال و انفصال و یا عدم اتصال و انفصال در آنها مخصوص به زمان معین و یا حالت معین می باشد. مثال:

ان جاء علی غاضباً فلا اسلم علیہ. سلام نکردن متوقف بر آمدن علی در حال غضب است.  
اذا امطرت السماء الیوم فلا اخرج من الدار. خارج نشدن از دار متوقف بر بارش باران در امروز می باشد.

اما ان تکون الساعة الان الواحدة او الثانية. انفصال در ساعت ایجاد نموده ایم که یا یکی است یا دو. ولی ساعت در زمان مشخص که الان باشد.

ب: مهمله: به قضیه شرطیه ای گفته می شود که در آن حکم به اتصال و انفصال و یا عدم این دو شده است ولی مشخص نشده است که این حکم در هر حالتی از حالات و یا در هر زمانی از زمانها

(۱) شرح مطالع ص ۱۲۳ - مقصور الطالب ص ۱۸۵ - اساس الاقباس ص ۸۳

است و یا اینکه مختص به حالت مشخص و یا زمان مشخصی باشد. مثال :

اذا بلغ الماء كراً فلا يفعل بلا قارة الخجاسته. در این قضیه حکم شده است که عدم انفعال به نجاست متوقف بر گریز بودن آب است اما در قضیه مشخص نشده است که این حکم در همه حالات است و یا بعض حالات و یا در همه از مندا است و یا در بعض از مندا.   
القضية إما ان تكون موجبة او سالية. در این قضیه متصله مشخص نشده است که در هر حالتی و یا در هر زمانی قضیه از این دو حالت خارج نیست و یا در حالتی مشخص و یا زمان مشخص.

ج : محصوره : به قضیه شرطیه ای گفته می شود که در آنها مشخص شده است که اتصال و انفصال و یا عدم این دو در تمامی حالات و یا از مندا است و یا در بعضی از حالات و یا از مندا. آنکه اگر حکم در تمامی اوقات و یا حالات بود کلیه و الی بعضی از اوقات و یا حالات بود جزئی است. مثال :

كلما كانت الشمس طالعت فالنهار موجود. وجود نهار وابسته به طلوع خورشید است در هر وقتی که طلوع شمس در آن ممکن باشد.   
دائماً إما ان يكون العدد الصحيح زجراً او فرداً. در این قضیه مشخص شده است که حکم همیشه است.

قد يكون اذا كان الا انسان عالماً كان سعيداً. در این قضیه مشخص شده است که سعید بودن گاهی ملازم با عالم بودن انسان است نه همیشه. (۱)

فائده ۱ : محصوره بودن و مهمله بودن شرطیات مربوط به اجزاء قضیه نیست بلکه مربوط به حال اتصال و انفصال است. (۲)

فائده ۲ : سرائیکه در شرطیه و قضیه طبیعی مطرح نمی شود این است که در قضیه طبیعی حکم از آن موضوع به عنوان یک مفهوم کلی ذهنی است و در اینجا اصلاً موضوعی مطرح نیست تا حکم بدان نسبت داده شود از اینرو جایی برای طرح قضیه طبیعی نخواهد بود (۳)   
فائده ۳ : عده ای از محققین گویند طبیعی در شرطیه نیز معقول است. (۴)   
مطلب سوم :

چنانکه قضیه حلیه دارای سور بود قضیه شرطیه محصوره نیز دارای سوری باشد. اقسام

(۱) شرح شمیة ص ۵۰ - قواعد الجلید ص ۲۸۴ - حاشیة ص ۶۸ - جوهر التصدیق ص ۵۶ - شرح مطلع ص ۲۱۴

(۲) اشارات ص ۱۲۱ (۳) آموزش منطق ص ۱۰۱ (۴) مقصود الطالب ص ۲۱۸

شرطیه با سور هر یک چنین است :

الف : شرطیه متصله که چهار صورت دارد

۱- موجب کلیه : سور آن کلاً ، مهماً ، متی ، دائماً اذا كان و امثال آن می باشد .

۲- سالبه کلیه : سور آن لیس ابدآ ، لیس البتة است .

۳- موجب جزئیه : سور آن قد یکن است .

۴- سالبه جزئیه : سور آن قد لا یکن ، لیس کلاً ، لیس دائماً است .

ب : شرطیه منفصله که چهار صورت دارد .

۱- موجب کلیه : سور آن دائماً ایماً کذا او کذا است .

۲- سالبه کلیه : سور آن لیس ابدآ ، لیس البتة است .

۳- موجب جزئیه : سور آن قد یکن ایماً کذا است .

۴- سالبه جزئیه : سور آن قد لا یکن ، لیس دائماً است . (۱)

نکته : سور شرطیه در فارسی به ترتیب هز زمان ، هز باه - هیجآه - داهی الراء ، بعضی اوقات

الراء - چنین نیست که هز باه و امثال این الفاظ است . (۲)

(۱) شرح مطالع ص ۲۱۸ - جوهر التفسیر ص ۵۷ - شرح منظومه ص ۴۸ - حاشیه ص ۲۷۲

(۲) رهبر خرد ص ۱۹۲



قضیه حملیه دارای دو نوع تقسیمات می باشد  
الف : تقیساتی که در قضیه حملیه وجود دارد در قضیه شرطیه نیز - فی الجمله - وجود دارد  
مثل تقسیم قضیه به موجبه و سالبه و تقسیم قضیه به شخصی و مبهمله و طبیعی و محصوره  
و تقسیم محصوره به کلیه و جزئیه . از این تقسیمات در مباحث گذشته بحث شد .  
فائده : علت اینکه فی الجمله ( در بعضی از تقسیمات نه همه ) گفته شد این است که قضیه  
شرطیه در بعضی از تقسیمات فوق شبیه به حملیه است نه همه تقسیمات . بدلیل اینکه قضیه  
طبیعی در حملیه وجود دارد ولی در شرطیه وجود ندارد پس شرطیه در بعضی از تقسیمات فوق  
یا حملیه مشترک است .

ب : تقیساتی که مختص به قضیه حملیه می باشد و در شرطیه وجود ندارد . مثل تقسیم  
قضیه حملیه به اعتبار نحوه وجود موضوعش به ذهنیه و خارجییه و حقیقیه و بد  
اعتبار محصل بودن موضوع و محمول و یا معلوله بودن ایندو به محصله و معدوله و تقسیم  
قضیه حملیه به اعتبار جهت به موجبه و مطلقه . چنانکه اشاره شد تقسیم اول یعنی ذهنیه  
و خارجییه و حقیقیه چهار وجهه است ولی دو تقسیم اخیر در موجبه و سالبه است .  
اینک بحث در باره این تقسیمات می باشد .  
مقلد :

قضیه حملیه بر دو نوع است

الف : قضیه حملیه موجبه : این نوع از قضیه اگر بنواهد صادق باشد باید موضوعش وجود داشته  
باشد . بدلیل اینکه در قضیه حملیه موجبه چیزی برای چنین دیگری ثابت می شود و ثبوت یک شی  
برای شی دیگر متفرض بر این است که آن شی دیگر باشد و الا قضیه کاذب خواهد بود .  
مثال : زمانی که شما می گوئید زید محصل کوشائی است ابتداء با یستی زیدی وجود داشته  
باشد تا ما بتوانیم در مورد او چنین وصفی را بیان کنیم . و الا اگر زید موجود نباشد گفتن این قضیه  
کذب محض است .

ب : قضیه حملیه سالبه : این نوع از قضیه اگر بنواهد صادق باشد وجود موضوع برای  
آن شرط نیست . چون قضیه حملیه سالبه در صورت صادق است .

۱- موضوعش موجود باشد ولی محمول موجود نباشد . در اینصورت به قضیه سالبه و سالبه به  
استاء محمول گوئید . مثلاً اینک چراغ در منزل است ولی روشن نیست در اینصورت شما

ی توانید این قضیه صادق را بگویید: لیس السراج مضمناً.

۲- موضوعش موجود نباشد. در این صورت به قضیه سالبه و سالبه بر استقاء موضوع گویند. مثل اینکه چراغی در منزل نیست در این صورت شما می توانید این قضیه صادق را بگویید: لیس السراج مضمناً. چون در مورد اشیاء و یا اشخاص معدوم، قضایای سالبه متعددی می توان بیان کرد که همگی راست باشند در حالیکه قضیه موجبه صادق نخواهد بود. و لذا می توان قضایای سالبه صادق را زیر را داشت:

آب عیسی لم یأکل، آب عیسی لم یشرب، آب عیسی لم یشکم و...

شیک الباری لیس سبباً، شیک الباری لیس علیماً و...

در حالیکه این قضایا بصورت موجبه کاذب است. (۱)

با حفظ این مقدمه گفتنی شود قضیه حملیه موجبه از نظر نحوه وجود موضوع بر سه قسم است، ذهنیه، خارجی، حقیقیه.

نکته ۱: عقیده فخر رازی این است که در قضیه موجبه معدوم وجود موضوع شرط نیست. برای تحقیق در این زمینه بر شرح مطالع مراجعه شود. (۲)

نکته ۲: در قضیه سالبه نیز وجود موضوع در ذهن لازم است چون سلب حکم است و در حکم تصور محکم علیه لازم است. پس در وجود ذهنی موضوع سالبه و موجبه با یکدیگر اشتراک دارند ولی در موجبه یک وجود دیگری نیز می باشد که در سالبه نیست و آن وجود موضوع بحسب شرت محمول برای آن است. (۳)

(۱) متصور الطالب ص ۱۸۸ - البصائر ص ۵۲ - حاشیه ص ۲۷۷ - آ موزش منظر ص ۹۱

(۲) شرح خبیه ص ۳۸

(۳) شرح مطالع ص ۱۴۴

قضیه حملیه موجب از نظر نحوه وجود موضوع سه قسم است

الف : قضیه ذهنیه : قضیه ای است که موضوع آن وجود خارجی نداشته بلکه در ذهن موجود است  
مثل : اجتماع المقتضین مغایر لاجتماع المثلین - موضوع در این قضیه اجتماع المقتضین است که  
فقط در ذهن وجود دارد

ب : قضیه خارجییه : قضیه ای است که موضوع آن دارای وجود خارجی است و محمول نیز  
به لحاظ این افراد خارجی بیان شده است . مثل : کل جندی فی المعسكر مدرّب علی حمل  
السلاح . موضوع در این قضیه جندی است که در خارج وجود پیدا می کند آنگاه محمول (مدرّب)  
هم به لحاظ افراد خارجی بیان شده است چه اینکه آموزش دیدن از برای افراد  
خارجی جند است .

ج : قضیه حقیقیه : قضیه ای است که در آن محمول از آن حقیقت و ماهیت موضوع است .  
متصور این است که افرادی از موضوع که در خارج وجود دارند محمول برای آنها ثابت است  
افرادی که در خارج وجود ندارند نیز علی فرض وجودشان محمول بر ایشان ثابت است .  
مثل : کل انسان حیوان . موضوع در این قضیه انسان است . افرادی از انسان که در حال  
حاضی موجود هستند حیوان بودن برایشان ثابت است افرادی که در حال حاضی معدوم هستند  
نیز علی فرض وجودشان این محمول برایشان ثابت است و لذا محتوای این قضیه چنین است :  
كل ما صدق علیه الانسان صدق علیه انه حيوان . (۱)

نکته ۱ : در قضیه حقیقیه حکم منحصر به افرادی که در خارج وجود دارند نیست بلکه حکم برای  
هر فردی است که وجود آن فرض شود اعم از اینکه در خارج موجود باشد و یا معدوم باشد .  
آنگاه اگر افراد در خارج موجود نباشد حکم برای افراد مفروضه الوجود است مثل کل  
عناء لئام و اگر افراد در خارج موجود باشند حکم منحصر برای افراد موجوده نیست بلکه  
برای افراد موجوده و افراد مفروضه الوجود هر دو می باشد مثل کل انسان حیوان . برخلاف  
قضیه خارجییه که در آن وجود موضوع شرط است و حکم منحصر برای افراد خارجی است (۲)

نکته ۲ : احوال الاشياء علی ثلثة اقسام : قسم تیناول الافراد الذهنیه والخارجیه المحققة  
والمقتدیه وهذا القسم یسقی لوازم الماهیات کالزوجیه للاربعه و قسم یختص بالوجود  
الخارجی کالحرکة و قسم یختص بالوجود الذهنی کالکلیة . والمراد بالقسم الاول قسم یلحق

المَاهِيَّة من حيث هي مع قطع النظر عن خصوصية احد الوجوهين فايما وجدت الماهية كانت ٢٠

متصفة وهذا القسم شامل لجميع افراد الماهية لانهما والذ كما كانت عارضة لهما من

حيث هي (١).

نكتة ٣: بين حقيقتيه موجبه كليه وخارجيه موجبه كليه عموم وحصر من وجه است.

ماده اجماع: كل انسان حيوان.

ماده افتراق اول: كل عقاب طائر - حقيقتيه نه خارجيه.

ماده افتراق دوم: كل شكل مثلث - مع فرض انه لم يوجد من الاشكال الا المثلث خارجيه

نه حقيقتيه.

بين دو موجبه جزئيه: حقيقتيه اعم مطلق از خارجيه است.

بين دو سالبه كليه: خارجيه اعم از حقيقتيه است.

بين دو سالبه جزئيه: تباین جزئی است (٢).

نكتة ٤: بعضی از دانشمندان چنین گویند:

در قضایای ذهنیه معتبر است که موضوع آن از افراد ممکن الوجودی الخارجی نباشد. طبق این سخن

تشکیل مصنف به کل جمل باقوت ... برای قضیه ذهنیه مناسب نیست (٣)

مطلب اول :

قضیه حملیه در یک تقسیم جن دو قسم است .

الف : قضیه حملیه محصله : به قضیه ای گفته می شود که موضوع و یا محمول آن یکی شئی وجودی و مثبت باشد و به عبارت دیگر اراده تفریقی جزء موضوع و یا محمول و یا هر دو قرار نگیرد قضیه را محصله گویند .  
قضیه محصله در صورت دارد

- ۱- موجب مثل زید قائم .
- ۲- سالب مثل لیس زید بقائم .

ب : قضیه حملیه معذوله : به قضیه ای گفته می شود که اداه تفریقی جزء موضوع و یا محمول و یا هر دو قرار گیرد . قضیه معذوله سه صورت دارد

- ۱- معذوله الموضوع : در صورتی که اداه تفریقی جزء موضوع قرار گیرد مثل : غیر العالم متهمان - غیر العالم لیس بعید .
- ۲- معذوله المحمول : در صورتی که اداه تفریقی جزء محمول قرار گیرد . مثل :  
الهواء هو غیر فاسد - الهواء لیس هو غیر فاسد .

- ۳- معذوله الطرفين : در صورتی که اداه تفریقی جزء موضوع و محمول قرار گیرد . مثل :

لا عالم هو غیر صائب الرؤى - غیر مجد لیس هو بغير مخفق في الحياة . (۱)

نکته ۱ : به معذوله الموضوع محصله المحمول و به معذوله المحمول محصله الموضوع گویند . پس محصله نیز سه قسم دارد : محصله الموضوع ، محصله المحمول ، محصله الطرفين .

نکته ۲ : علت نامگذاری قضیه معذوله به معذوله این است که اداه سلب از معنای اصلی خود عدول کرده

است . بدلیل اینکه اداه سلب برای تفریق نسبت وضع شده بود ولی در قضیه معذوله این اداه سلب با

غیر خودش ترکیب شده است و مثل یک شئی قرار داده شده آنگاه برای او چیزی اثبات می شود و یا

او برای چیزی دیگر اثبات می شود ( در موجود ) و یا از او چیزی سلب می شود و یا او از چیزی

دیگر سلب می شود ( در سالب ) . پس اداه سلب از معنای اصلی خود عدول کرده است . آنگاه

نامگذاری قضیه معذوله به معذوله از باب نامگذاری قضیه به نام جزء الجزء او است چون اداه سلب

جزء موضوع و یا محمول است و موضوع و یا محمول جزء قضیه است . پس تسبیح از باب نامگذاری

شئی به وصف جزء الجزء او می باشد (۲)

نکته ۳ : تحصیل عدول مربوط به موضوع و محمول قضیه اند ولی سلب و ایجاب کیفیت نسبت قضیه اند

(۱) اشارات ص ۱۲۷ - التحصیل ص ۵۳

(۲) مقصود الطالب ص ۱۹۲ - شرح شمس ص ۵ - شرح مقصود ص ۱۵

از اینرو نباید این دو بحث را یکی پنداشت و لذا هر یک از اقسام محصله و معدوله ممکن است موجد و ۲۲

یا سالب باشد (۱)

نکته ۴: الفاظی که معنی آنها در آنها تضمین گردیده از قبیل لفظ کور در فارسی بمعنای نابینا و لفظ اعمی در عربی اسم غیر محصل محسوب و قضیه مؤلف از آنها نیز بنام معدوله خوانده شده است. که این همان عدم در مقابل ملکه است. (۲)

نکته ۵: چون عدوله در ناحیه محمول فراوان است این تقسیم را از تقسیمات قضیه به اعتبار محمول قرار داده اند. (۳)

نکته ۶: در زبان فارسی غالباً قضایای معدوله از اقسام لفظی (یا (نا) یا (ند) به موضوع یا محمول و یا هر دو تحقق می یابند مانند:

بی ادب محروم شد از فیض رب - نادان ناتوان است - زید نه نیک است.

نکته ۷: اگر محصله سالبه باشد به آن بسیطه گویند چون بسیطه بمعنای مالا جزئه که است و حرف سلب اگر چه در قضیه موجود است ولی جزئه دو طرف قضیه نیست (۴)

نکته ۸: زمانی که معدوله بطور مطلق گفته می شود متبادر به ذهن معدولته المحمول است بخاطر کثرت استعمال این قسم و قلت استعمال معدولته الموضوع و معدوله الطرفين. (۵)

مطلب دوم:

به این دو قضیه توجه کنید:

زید غیر عالم (زید غیر عالم است) - زید لیس بعالم (زید عالم نیست)

قضیه اول معدولته المحمول و قضیه دوم سالبه محصله المحمول است. بین قضیه معدوله المحمول و سالبه محصله المحمول دو فرق است. اول معدولته الموضوعی نیست چنانچه در آن با معدوله المعنی اغیار است.

۱- فرق معنایی. فرق معنایی از دو جهت است

الف: حذف گویند در قضیه سالبه سلب حمل است یعنی نقی حمل محمول بر موضوع ولی در معدوله حمل سلب است یعنی محمول با اداة نقی مجموعاً حمل بر موضوع می شود.

ب: قضیه سالبه اعم از موجد معدولته المحمول است. به این معنا که سالبه بر جانی که موضوع موجود باشد صدق می کند بر جانی که موضوع موجود نباشد نیز صادق است ولی موجد تنها بر جانی صادق است که موضوع موجود و ثابت باشد و لذا هر زمان که موجد معدولته المحمول صادق

(۱) آموزش منطقی ص ۹۲ (۲) رهبر خورشید ص ۱۶۴ - الجواس الا تعباس ص ۱۰۱

(۳) منطقی مقارن ص ۱۰۷ (۴) شرح شمس ص ۵۴ (۵) جوهر المنصید ص ۵۲



شد سالب نیز صادق است ولی عکس صحیح نیست.

۲- فرق لفظی - توضیح:

قضیه دو صورت دارد

الف: یک مرتبه قضیه ثلاثیه است یعنی رابطه در آن مذکور است. در اینصورت فرق لفظی بین این دو نوع قضیه به این است که در معدوله رابطه قبل از اداة سلب قرار می گیرد ولی در سالب رابطه بعد از اداة سلب قرار می گیرد. مثل:

زید نیست هو بیصیی ← سالب . زید هو کیس بیصیی ← مدرکة المحمول.

ب: یک مرتبه قضیه ثنائیه است یعنی رابطه در آن مذکور نیست. در اینصورت فرق بین این دو قضیه از یکی از دو جهت است

اول: یا فرق به نیت است یعنی:

إِنَّ نَوَى جَوَلَ حَرْفَ السَّلْبِ جَزَاءً مِنَ الْمَحْمُولِ وَأَبَا تَهَا لَسْتِي وَاحِدٌ وَهُوَ الْمَوْضُوعُ كَمَا أَنَّ عَدُولًا وَإِنْ لَمْ يَنْوَ ذَلِكَ بَلْ نَوَى أَنْ يَنْفَعَهُ بِمَا هُوَ الْمَحْمُولُ كَمَا سَلَبًا. (۱)

ثم: ریا فرق به اصطلاح و قرار داد است یعنی گفته شود که کیس برای سالبه و لا یا غیر برای معدوله بکار برده شود تا به این وسیله بتوانیم این دو را از یکدیگر تشخیص بدهیم. (۲)

نکته ۱: خواجه در اساس الالقیاس می فرماید:

و در قضیه ثنائی چون حرف سلب میان موضوع و محمول افتد عدول از سلب در لفظ متمیز نبود مگر به اصطلاح لغوی یا قرآنی دیگر. (۳)

نکته ۲: علت اینکه نیت ( نیت گرفتن رابطه در معدوله و سلب رابطه در سالب ) فرق لفظی شمرده شده است این است که مربوط به اراده معنی از لفظ است. (۴)

(۱) البصائر الضمیریة ص ۵۳ (۲) جوهر التصدیق ص ۵۵ - شرح شهید ص ۵۷ به بعد شرح مطالع ص ۱۴

(۳) اساس الالقیاس ص ۲۰۶

بحث درباره تقسیم سوم قضیه حملیه باشد درلی مصنف قبل از اینکه این تقسیم را مطرح کند استبداد  
ما را به قضیه و جهت قضیه را تعریف کرده سپس به بیان تقسیم سوم می پردازند.  
مطلب اول:

بین موضوع قضیه و محمول آن در واقع (یعنی در عالم واقع چه انسان تکلم به قضیه بکند و یا  
خیر) یک نسبتی وجود دارد. نسبت منحصراً یکی از سه حالت را دارد.  
الف: یک مرتبه نسبت واجب است. یعنی ثبوت محمول برای موضوع ضی درری و حتمی است  
و سلب آن از موضوع محال است. مثل:

الانسان حیران - الاربعه زوج.

در این دو مثال حیرانیت برای انسان و زوجیت برای اربعه ضی درری است و سلب حیرانیت از  
انسان و زوجیت از اربعه محال است. لذا نسبت واقعی بین موضوع و محمول در این قضیه  
واجب است.

توجه:

ضی ورت و حتمیت ثبوت محمول برای موضوع دو صورت دارد.

۱- یکی مرتبه این حتمیت ناشی از ذات موضوع شده است یعنی خود این موضوع ملازمه این  
محمول و همراهی آنرا می خواهد. و لذا با جعل و ایجاد موضوع، محمول نیز بدون نیاز به جعل  
دوم موجود می شود. مثل دو مثال فوق.

۲- یکی مرتبه این حتمیت ناشی از ذات موضوع نشده است بلکه یک امری خارج از ذات  
موضوع حتمیت این محمول را برای موضوع خواهان است. مثل: القمر متحرک.

تحرک برای قمر دوام دارد یعنی تحرک بوده و هست و خواهد بود ولی این حتمیت  
ناشی از خود قمر نشده است بلکه وضعیت افلاک و کرات خواهان چنین محمولی برای  
قمر است. زوال حرکت اگرچه از قمر واقع نشده است ولی این زوال محال نیست.

مراد از وجوب قسم اول است و به قسم دوم گفته نمی شود البته طبق تعریف مصنف.

ب: یکی مرتبه نسبت امتناع است یعنی ثبوت محمول برای موضوع محال است و سلب  
آن از موضوع واجب است. مثل:

شئ یک الباری لیس به وجود - النقیضان لا یجتمعا - در این دو مثال ثبوت وجود

برای شئ یک الباری و اجتماع برای نقیضان محال است و لذا نسبت واقعی بین موضوع و

و محمول امتناع است.

ترجمه:

استحاله ثبوت محمول برای موضوع دو صورت دارد

۱- یک مرتبه این استحاله ناشی از ذات موضوع شده است یعنی خود موضوع استحاله این محمول را خواهد مثل دو مثال فوق

۲- یک مرتبه این استحاله ناشی از ذات موضوع نشده است بلکه یک امری خارج از ذات موضوع استحاله این محمول را برای موضوع مستلزمی است مثل:

الذائم لا يتفكر. یعنی انسانی که نوم دارد تفکر ندارد. تفکر برای شخص خوابیده محال است ولی ذاتی این انسان استحاله تفکر را نمی خواهد بلکه یک امری خارج از ذات این استحاله را طالب است و آن اسر نوم است که سبب فقدان هوشیاری شده است. مراد از امتناع قسم اول است.

ج: یک مرتبه نسبت امکان است یعنی ثبوت محمول برای موضوع و عدم آن برای موضوع ضوری نیست. بلکه ثبوت و عدم ثبوت هر دو برای موضوع ممکن است. پس ضرورت ثبوت و عدم سلب شده است. مثل:

الانسان كاتب بالامكان. کتابت برای انسان نه ضرورت ثبوت دارد و نه ضرورت عدم دارد.

نتیجه: به وجوب و امتناع و امکان ماده قضیه گفتنی شود که هر قضیه ای ضرورتاً یکی از این سه حالت را دارد (۱)

نکته ۱: امکان سلب هر دو ضرورت است یعنی ضرورت ثبوت و ضرورت عدم. پس امکان یک منهای عدلی دارد.

نکته ۲: مراد از این امکان مورد بحث امکان خاص یا امکان حقیقی است در مقابل امکان عام که بحث آن در قضایای موجهه بسیطه خواهد آمد. امکان خاص سلب هر دو ضرورت است ولی امکان عام سلب یک ضرورت است پس امکان خاص اخص از امکان عام است. لا شق سلب الضرورة عن الطرفين كانت مسلوقة عن احدهما من غير عكس.

نکته ۳: می توان چنین گفت: ماده یا ضرورت است یا غیر ضرورت و ضرورت یا ضرورت الوجود (وجوب) است یا ضرورت العدم (امتناع) است. (۲)

نکته ۴: اما سمیت تلك الكيفية مادة لا يمتنع وجود القضية بدونها. لذلك ايضا تسمى عنصرياً  
نکته ۵: در التحصیل چنین آمده است:

محمول سه صورت دارد یا جردش برای موضوع ضروری است مثل الانسان حيران یا عرش برای موضوع

ضروری است مثل الانسان جاد و یا نه و جردش ضروری است و نه عرش مثل الانسان كاتب پس تمامی قضایا  
یا واجب است یا ممتنع است یا ممکن (۱)

نکته ۱: آن ماده قضیه هی کیفیة التمس الامرید مطلقا سواء كانت القضية سالبة او مرجیة و سواء كانت هی  
الرجوب لو الامکان او الامتناع او غیرها و هذا عند المتأخرین من المنطقیین و اما عند القدماء منهم الفاروقیست  
کیفیة کل نسبة بل کیفیة النسبة الایجابیة و لا کل کیفیة نسبة ایجابیة فی نفس الامر بل کیفیة النسبة الایجابیة  
فی نفس الامر بالرجوب و الامکان و الامتناع و هی لا تختلف بایجاب القضية و سلوها (۲)

نکته ۲: ماده قضیه سه صورت بیشتی ندارد و عقلا فرض دیگری غیر از این سه فرض متصور نیست اما  
جهات قضایا بیش از اینها است چرا که رابطه نفس الامر بین موضوع و محمول چنانکه خواهد آمد می توان  
بصورت های مختلف بیان کرد (۳)

نکته ۱: هر دو اقسام ثلاثه للکیفیة النسبة بحسب تقسیم اول الا انهم لما رأوا انه كثيرا ما یحتاج الی افادة قضایا  
آخر غیر هذه الثلاثه و ان كانت داخله فی ضمن احدها اعتبرت قضایا آخر (۴)  
نکته ۲: امکان استثنای دارد: عام، خاص، احصی، استقبالی

(۱) التحصیل ص ۵۹

(۲) البصائر ص ۵۷ - شرح مطالع ص ۱۴۶ - حاشیه ص ۵۹ و ص ۲۸۴ - اشارات ص ۱۴۳ - منطق نقض ص ۱۱۲

(۳) مقصد الطالب ص ۱۹۵

(۴) آئینش منطق ص ۹۵

امکان بر چهار قسم است

الف: امکان خاص: امکان خاص بمعنای سلب هر دو ضرورت بود یعنی ثبوت محمول برای موضوع و عدم ثبوت محمول برای موضوع ضوری نیست. مثال:

۱- الانسان كاتب بالامكان الخاص.

۲- ليس الانسان كاتباً بالامكان الخاص.

محتوای این دو قضیه این است که ثبوت کاتبیت و عدم ثبوت کاتبیت برای انسان ضرورت ندارد.

ب: امکان عام: امکان عام بمعنای سلب یک ضرورت است یعنی در پاره ای از قضایا (در

سالبه) محتوای امکان عام این است که ثبوت محمول برای موضوع ضرورت ندارد و در پاره ای

از قضایا (در موجبه) محتوای امکان عام این است که عدم ثبوت محمول برای موضوع ضرورت

ندارد. و به عبارت دیگر که عبارت فلا سفدی باشد امکان عام بمعنای سلب ضرورت از جانب

مخالف قضیه است. (۱) در مثال:

۱- الانسان موجود بالامكان العام. این قضیه موجبه است. جانب موافق این قضیه

ثبوت وجود برای انسان است. جانب مخالف این قضیه عدم ثبوت وجود برای انسان است.

امکان عام می گوید که این عدم وجود برای انسان ضرورت ندارد ولی نسبت به طرف موافق

قضیه ساکت است.

۲- ليس الانسان موجوداً بالامكان العام. این قضیه سالبه است. جانب موافق این قضیه

عدم ثبوت وجود برای انسان است. جانب مخالف این قضیه ثبوت وجود برای انسان

است. امکان عام می گوید این وجود برای انسان ضرورت ندارد ولی نسبت به طرف

موافق قضیه ساکت است.

نتیجه:

پس امکان عام سلب یکی از دو ضرورت است یا سلب ضرورت وجود محمول (در قضیه سالبه)

و یا سلب ضرورت عدم محمول (در قضیه موجبه) برخلاف امکان خاص که بمعنای سلب

هر دو ضرورت است.

ج: امکان اخص: د: امکان استقبالی. (۲)

(۱) نهایت الحکمة ص ۴۶

(۲) شرح مطالع ص ۱۴۶ - جوهر النضید ص ۶۲

نکته: در شرح مطالع چنین آمده است:

الامكان العاقبي حوسلب الضرورة المطلقة اي الذاتية عن احد طرفي الوجود والعدم وهو الطرف المخالف للحكم وربما ينسب بما يلزم هذا المعنى وحوسلب الامتناع عن الطرف الموافق. ولما سبق امكانا عامياً لانه الميتمعمل عند جمهور العامة فانهم يفهمون من الممكن ما ليس بممتنع ومما ليس بممكن الممتنع. شرح مطالع ص ۱۵۱

در البصائر چنین آمده است:

ان العامة يستعملون الممكن على معنى اعم مما يستعمله عليه المنطقيون فانهم يعنون بالممكن ما ليس بممتنع ولا شك ان الواجب داخل تحت الممكن بهذا الاعتبار اذ الواجب ليس بممتنع فتكون قسمته الاشياء على قسمين ممكنة ممكنة اي ليس بممتنع وممتنع. البصائر ص ۵۹ در نهایت الحكمة چنین آمده است:

قد كان الامكان عند العامة يستعمل في سلب الضرورة عن الجانب المخالف ولازمه سلب الامتناع عن الجانب الموافق. رآه است.

نهاية ص ۴۶

فالامكان بهذا المعنى اعم مورداً (اي مصداقاً) من الامكان بالمعنى المتقدم اعني سلب الضروريتين ومن كل من الوجوب والامتناع لانه اعم منهما اذ لا جامع بينهما بين الجهات مطلب تتم:

نهاية ص ۴۷

قضیه دو صورت دارد

الف: قضیه موجب. امکان عام در مجرب در صورت دارد

۱- گاهی منطبق بر وجوب و شور. مثل الله موجود بالامكان العام یعنی علم وجود برای الله ضروری نیست و اما وجود برای خداوند ضروری است (یعنی وجوب دارد)

۲- گاهی منطبق بر امکان خاص می شود. مثل انسان موجود بالامكان العام یعنی علم وجود برای انسان ضروری نیست و اما وجود نیز برای انسان ضروری نیست (یعنی امکان خاص)

ب: قضیه سالبه: امکان عام در سالبه دو صورت دارد

۱- گاهی منطبق بر امتناع می شود مثل کسی شریک الباری موجود بالامكان العام یعنی وجود برای شریک الباری ضروری نیست و اما عدم وجود برای او ضروری است (یعنی امتناع)

۲- گاهی منطبق بر امکان خاص می شود مثل کسی انسان موجود بالامكان العام یعنی وجود برای انسان ضروری نیست و اما عدم وجود نیز برای انسان ضروری نیست (یعنی امکان خاص)



نکته ۱ : بین موضوع و محمول قضیه در واقع یک نسبتی وجود دارد. آن نسبت منحصر یکی از سه حالت را دارد و جوب، امتناع، امکان خاص. به این حالات ثلاث که هیچ قضیه ای خالی از آن نیست ماده و یا عنصر قضیه گفته می شود و بدلفظی که حاکی از نسبت و رابطه بین موضوع و محمول است جهت یا نوع قضیه گفته می شود.

دو مثال :

۱- اللّه موجود بالضرورة. این یک قضیه است. در این قضیه یک لفظ تکرار شده است که بیانگر نسبت بین اللّه و موجود است و آن لفظ بالضرورة است. به این لفظ جهت گویند.

۲- الانسان كاتب بالامکان الخاص. لفظ بالامکان الخاص که در قضیه آمده است بیانگر نسبت بین الانسان و كاتب است.

با این بیان بخوبی روشن شد که ماده و جهت الراجح هر دو وجود و چگونگی نسبت بین موضوع و محمول هستند ولی ماده آن نسبتی است که در واقع وجود دارد ولی جهت خصوص آن نحوه نسبت است که صریحاً در قضیه ذکر شده باشد.

نکته ۲ : ماده و جهت قضیه در صورت دارد

الف : یک مرتبه جهت و ماده عین یکدیگر می باشند. در اینصورت قضیه موجهه (قضیه دارای جهت) صادر خواهد بود. مثل : الانسان حیوان بالضرورة. بین انسان و حیوان در واقع یک نسبتی وجود دارد که عبارت از ضرورت وجود و یا وجوب می باشد جهت قضیه نیز ضرورت است. لذا این قضیه جهت دار صادر است.

ب : یک مرتبه جهت و ماده با یکدیگر اختلاف دارند. این اختلاف بر دو نوع است

۱- یک مرتبه این اختلاف بصورتی است که اصلاً با یکدیگر سازگاری ندارند. در اینصورت قضیه جهت دار کاذب است مثل : اللّه موجود بالامکان الخاص. نسبتی که در واقع بین اللّه و موجود وجود دارد وجوب است ولی جهت بالامکان الخاص است که مفاد این می باشد که وجود و عدم وجود بین اللّه ضروری نیست. این جهت با ماده سازگاری ندارند و لذا قضیه کاذب است.

۲- یک مرتبه این اختلاف بصورتی است که با یکدیگر سازگاری دارند. در اینصورت نیز قضیه جهت دار صادر است مثل : الانسان كاتب بالامکان العام. نسبتی که در واقع بین انسان و كاتب وجود دارد امکان خاص است ولی جهت امکان عام است این دو الراجح عین هم نیستند ولی با یکدیگر سازگاری دارند چون قبلاً گفته شد امکان عام در موجدی گاهی منطبق بر وجوب می شود و گاهی منطبق بر امکان خاص مثل همین مثال.

نتیجه : آنچه در جهت شرط است این است که ما قضیه با ماده باشد و الا قضیه کاذب می شود

ولي عين هم بوردن شرح نیست . (۱)

فأئدة ۱: درالتحصیل چنین آمده است:

الفرق بين المادّة والجهة، انّها تكون مادّة بحسب اعتبار الامر في نفسه وجهة بحسب القول لانك اذا قلت زيد واجب ان يكون كقبا كانت الجهة هي الوجوب والمادّة الامكان ۲. فانّ المادّة تعني بحسب الرابطة الموجبة فاذا قلت زيد مستغ ان لا يكون حيويا ما ان الامتناع في هذا المكان صادق واما المادّة فواجب لان الحيوان اذا نسبتة الى الانسان بالاجاب كان دائم الصدق ۳. انه يمكن ان تنقل القضية بحسب الجهة عن صدق الى كذب وعن كذب الى صدق فلك ان تقول زيد واجب ان يكون كقبا وكذبت ثم تقول يمكن ان يكون كقبا صدقت وهذا النقل لا يمكن في المادّة (۲)

فأئدة ۲: اذا تكلم المتكلم بالقضية او انتقست في فرضه صورة القضية وصورة اللبنيّة يسمى اللفظ الدال على اللبنيّة في القضية المنلوحة والصورة الذهنيّة الدالّة عليها في القضية المنلوحة جهة القضية فالجهة اسم للبيضة اللبنيّة والمادّة اسم للكبنيّة الواقعيّة (۳)

فأئدة ۳: ابن سينا درمنطق سفا كريد:

اقتراح اول القضايا ان تكون ثنائيتة ثم يصرح بالرابطة فتصير ثلاثيتة ثم قد تقرن بها الجهة فتصير رباعيتة (۴)

فأئدة ۴: در شرح مطالع چنین آمده است:

والجهة انما هي باعتبار المعتر فان المعتر ربما يتغير المادّة او امر اعم منها (كلامكان العام في مادّة الوجوب) او اخص (كالوجوب في مادّة الامتناع) او مباني (كالوجوب في مادّة الامتناع)

شرح مطالع ص ۱۴۷

قضیه موجهه (جهت دار) بر دو قسم است

الف : مرکبه : قضیه ای است که مشتمل بر دو حکم ایجاب و سلب می باشد و به عبارت دیگر قضیه ای است که به دو قضیه مثبت و منفی منحل می شود .  
رو مثال :

- ۱- کلّ انسان کاتب بالامکان الخاص . این یک قضیه موجهه است که به دو قضیه منحل می شود که عبارتند از : کلّ انسان کاتب بالامکان العامّ و لا شئ من الانسان یکاتب بالامکان العامّ . این دو قضیه ای که قضیه مرکبه منحل به آنها می شود در کمّ موافق باهم و در کیف مخالف باهم می باشند .
- ۲- لا شئ من الانسان یکاتب بالامکان الخاص . این قضیه نیز به دو قضیه لا شئ من الانسان یکاتب بالامکان العامّ و کلّ انسان کاتب بالامکان العامّ منحل می شود .

ب : بسیطه : قضیه ای است که معنای آن ایجاب فقط و یا سلب فقط است یعنی مشتمل بر دو حکم نیست .  
رو مثال :

- ۱- الانسان حیوان بالصورة - معنای این قضیه فقط ضرورت ثبوت حیوان برای انسان است .
- ۲- لا شئ من الانسان بحجر بالصورة - معنای این قضیه فقط ضرورت عدم ثبوت حجریت برای انسان است . (۱)

نکته ۱ : تعداد قضایای بسیطه زیاد است ولی آنچه که مهم است حسّ عددی باشد که در کتاب ذکر شده است . (۲)

نکته ۲ : در قضیه بسیطه جهت مشتمل بر بیان کیفیت نسبت است ولی قضیه تصرّحی به مخالف با آن نسبت ندارد و اما در قضیه مرکبه جهت مشتمل بر بیان کیفیت نسبت ایجابیه و مخالف آن می باشد . (۳)

مطلب دوم :

مهم ترین قضایای بسیطه به شرح زیر می باشند :

۱- ضی و ریثه ذاتیه : قضیه ای است که دلالت دارد بر اینکه محمول و یا عدم آن برای ذات و حقیقت موضوع ضی و ریثه دارد تا وقتی که ذات موضوع موجود است . پس در این نوع قضیه ملاتّه و جهت در موجد و جوب و در سلب امتناع است . مثال :

کلّ انسان حیوان بالصورة - یعنی حیوانیت برای ذات انسان ضرورت دارد و سلب آن محال است

(۱) شرح شمس ص ۶۶ (۲) منطوق مقارن ص ۱۱۶

(۳) القواعد الجلیة ص ۲۶۱

لاشی من الانسان بحجج بالفوروة . یعنی سلب حجج از انسان ضرورت دارد وثبوت آن محال است . ۳۲

نکته ۱ : علت نامگذاری این قضیه به ضرورت ذاتی این است که چون مشتمل بر ضرورت است ضرورتی که در آن در این قضیه ضرورت محمول برای ذات موضوع است ذاتی گویند .  
نکته ۲ : به ضرورتی که در این قضیه ضرورت محمول در این قضیه ضرورت مفید به وصف ویا وقت نشده است .

نکته ۳ : قضیه ضرورتی که در سله مورد معتقدی شود

الف : حمل ذات بر ذات مثل الانسان انسان بالفوروة .

ب : حمل ذاتی بر ذات مثل الانسان حیوان بالفوروة .

ج : حمل لازم ماهیت بر ماهیت مثل الاربعه زوج بالفوروة . (۷)

بمکن است اشکالی بر این مطلب شود و آن اینست که احتیاج ثبوت محمول برای موضوع مشروط به وجود موضوع نیست . چون زمانیکه تمامی گویند الانسان انسان عرض این است که انسانیت برای ماهیت انسان ثابت است . مقصود این نیست که انسانیت برای انسان موجود ثابت است و هكذا در حمل حیوان بر انسان و حمل زوج بر اربعه و لذا از وجبت از لوازم ماهیت محسوب است نه لازم وجود . بنا بر این این احتیاج از ضرورتی که بجهت آن می آید و ضرورتی از لیه مختص به الله و صفات او نیست . تحقیق این است که ضرورتی که در آن تحقق پیدا می کند در حمل لوازم وجود ماهیت بر ماهیت همچون النار حارة یعنی ما را میگوید نار موجود است حرارت برای او ضرورت دارد و هكذا در لازم وجود ذهنی . (۸)

نکته ۴ : علماء منطق قضیه ضرورتی را مطرح کرده اند که به آن ضرورتی از لیه گویند .  
و به نامهای جبر مطلق ویا وجوب مطلق نیز نامیده می شود و آن قضیه ای است که دلالت دارد بر اینکه محمول برای موضوع ضرورت دارد و این ضرورت هیچ قیدی ندارد حتی قید ما را میگوید ذات موضوع موجود است . این قضیه منحصراً در باره خدا و صفات او تشکیل می شود مثل الله موجود بالفوروة الازلیه . چون خداوند عین وجود است آوردن قیدی ما را میگوید ذات موضوع موجود است لغو است و هكذا الله عالم بالفوروة الازلیه با توجه به اینکه صفات خداوند عین ذات او است .

نکته ۵ : شیخ اشراق تمامی تضایعی که در جهت سلب ضرورتی بر می گردانند .

۲- مشروطاً عامه: قضیه‌ای است که دلالت دارد بر اینکه محمول و یا عدم آن برای ذات موضوع

ضرورت دارد تا وقتی که وصفِ عنوانی برای موضوع ثابت است و اما موضوع بدون این وصف محموله برای او ضرورت ندارد. مثال:

كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة مادام كاتباً. تحرك اصابع برای ذات كاتب یعنی افراد انسان بقوم مطلق ضروری الثبوت نیست بلکه به شرط اتصاف به کتابت ثابت است. لا شئ من الكاتب يسكن الاصابع بالضرورة مادام كاتباً. سكن الاصابع برای افراد انسان ضروری العلم نیست بلکه بشرط اتصاف به کتابت ضروری العلم می باشد.

نکته ۱: این قضیه چون مشتمل بر شرط وصف است مشروط گویند و چون اعم از مشروط خاصه است عامه گویند.

نکته ۲: این قضیه اعم از ضروریه ذاتیه است.

۳- حائیه مطلقه: قضیه‌ای است که دلالت دارد بر اینکه محمول و یا عدم آن برای موضوع دوام دارد تا وقتی که ذات موضوع موجود است اعم از اینکه محمول و یا عدم آن برای موضوع ضروری باشد و یا نباشد. مثال:

كل فلك متحرك دائماً. تحرك برای فلك دوام دارد. لا شئ من الانسان بحجر دائماً. عدم حجریت برای انسان دوام دارد.

نکته ۱: خرقه بین ضروریه و دوام این است که: الضروریه استحالته اتفاق شئ عن شئ و الدوام عدم اتفاقه عند وان لم يكن مستحیلاً كدوام الحركة للفلك. (۱)

نکته ۲: این قضیه چون مشتمل بر دوام است دانه گویند و چون این دوام مقید به وصف عنوانی نشده است مطلقه گویند.

نکته ۳: نسبت بین دانه مطلقه و مشروطاً عامه عدم و خصوص من وجه است و نسبت بین دانه مطلقه و ضروریه ذاتیه این است که دانه اعم است.

۴- عرفیه عامه: قضیه‌ای است که دلالت دارد بر اینکه محمول و یا عدم آن برای ذات موضوع دوام دارد تا وقتی که وصفِ عنوانی برای موضوع ثابت است. مثال:

كل كاتب متحرك الاصابع دائماً مادام كاتباً. تحرك اصابع برای ذات كاتب یعنی افراد انسان بشرط کتابت دوام دارد. لا شئ من الكاتب يسكن الاصابع دائماً مادام كاتباً. سكن الاصابع برای ذات كاتب بشرط کتابت دوام دارد.

نکته ۱: چون اهل عرف از قضیه موجبه و سالبه این معنای فیهند که محمول برای موضوع مادامیکه

وصف عنوانی دارد دوام دارد عرفیه گویند و چون اعم از عرفیه خاصه است عامه گویند. (۱)  
لأن اهل العرف يفهمون هذا المعنى من القضية السالبة بل من الموجبة ايضا عند الاطلاق. فإذا  
قيل كل كاتب متحرك الاصابع فهموا ان هذا الحكم ثابت له مادام كاتباً.

نکته ۲: نسبت بین این قضیه و داعیه مطلقه؛ این قضیه اعم است چنانکه این قضیه اعم  
از مشروط و ضروری ذاتیه نیز می باشد. (۲)

۵ - مطلقه عامه:

قضیه ای است که دلالت دارد بر اینکه محمول و یا علم آن برای موضوع تحقق پیدا کرده است.  
خواه این محمول و یا علم آن برای موضوع ضروری باشد و یا حین. دانهی باشد و یا حین و خواه  
این تحقق در زمان گذشته باشد یا حال یا آینده. مثال:

كل انسان ماشٍ بالفعل یعنی مشی برای انسان تحقق پیدا کرده است و لا توی من الانسان  
بماشٍ بالفعل یعنی عدم مشی برای انسان تحقق پیدا کرده است.

نکته ۱: قضیه زمانیکه مطلق آورده شود و حقیقت به قیدی از قبیل دوام یا ضرورت یا غیر آنها از  
جهات نشود از آن فعلیت نسبت نمیده می شود چون عند الاطلاق این معنا فهمیده می شود نام  
قضیه را مطلقه گذاشته اند و چون اعم از وجودیه لاداعیه و وجودیه لا ضروری است نامش  
را عامه گذاشته اند.

نکته ۲: قضیه مطلقه در حقیقت همان قضیه غیر موجهه است که منطقیین معابراً آنرا جزو  
قضایای موجهه شمرده اند چنانکه سالبه را از حملیات شمرده اند. از این اشکال جوابی  
داده شده است که مطلقه عامه چون استعداد و صلاحیت قبول جهات را دارد از موجهات  
محسوب است. (۳)

نکته ۳: مطلقه عامه دو قسمی دارد. به القواعد الجلیده ص ۲۶۴ مراجعه شود

نکته ۴: این قضیه از تمامی قضایای گذشته اعم است.

۶ - حینیه مطلقه:

قضیه ای است که دلالت دارد بر اینکه محمول و یا علم آن برای موضوع تحقق پیدا کرده است  
در وقتی که موضوع متصرف به وصف عنوانی می باشد. مثل:

كل كاتب متحرك الاصابع بالفعل حین هو كاتب. در حین کاتب تحرک اصابع برای کاتب تحقق

(۱) حاشیه ص ۷۰ و ۲۸۸ (۲) شرح شمس ص ۷۰ - جوهر النضید ص ۳ - حاشیه ص ۲۹۴

(۳) شرح مطالع ص ۱۵۴ - حاشیه ص ۲۹۰ - ترجمه تهذیب ص ۱۴۳



پیدا کرده است. لاشئ من الکاتب بیاکن الاصابع بالفعل حين هو کاتب. در حين کتابت عدم سکون اصابع  
برای کاتب تحقق پیدا کرده است.

۷- ممکنه عامه: قضیه ای است که دلالت دارد بر اینکه طرف مقابل قضیه ضرورت ندارد. مثل:

کذا انسان کاتب بالامکان العام یعنی عدم کتابت برای انسان ضرورت ندارد. لاشئ من الانسان بکتب بالامکان العام  
یعنی کتابت برای انسان ضرورت ندارد.

نکته ۱: چون مشتمل بر امکان است ممکنه گریند و چون اعم از ممکنه خاصه است عامه گریند. و یا دلیل بر  
عامه گشتن آن این است: لان العامه من الناس ینهبون هذا المعنى من الامکان عند عدم تعین: بالعام  
او الخاص. (۱)

نکته ۲: ممکنه عامه از تمامی قضایایی که تا به حال خوانده شد اعم است.

نکته ۳: عدای گریند شمرن ممکنه عامه از موجهات و بلکه از قضایا مجاز است. (۲)

۸- حسیه ممکنه: قضیه ای است که دلالت دارد بر اینکه در وقت اتصاف موضوع به وصف سوای طرف  
مقابل قضیه ضرورت ندارد. مثل:

کذا ماش غیر مضطرب الیدین بالامکان العام حين هو ماش ولا شئ من العاشی بمضطرب الیدین بالامکان  
العام حين هو ماش. محترای هر دو قضیه این است که تحرک یدین برای ماشی در حين ماشی ضرورت ندارد  
نکته: در سایر کتابهای منطقی بحث حسیه مطلقه و ممکنه را در بحث تناقض مطرح کرده اند. (۳)

گفتند قَضیه مرکب به قَضیه ای گفته می شود که به دو قَضیه منحل می شود که این دو قَضیه  
 اولاً از نظر کم (کلیت و جزئیت) موافق با هم و از نظر کیف (سلب و ایجاب) مخالف با هم می باشند  
 ثانیاً قَضیه اول با عبارتی صریح و روشن ذکر شده است و قَضیه دوم بر سید قید لادائماً و یا  
 لا بالضرورة به آن اشاره می شود.

دو مثال :

الف : کلّ مصدّ یتجنّب الفحشاء بالفعل . این قَضیه مطلقه عامه است که مفاد آن این می باشد که  
 اجتناب از فحشاء برای مصدّی تحقق پیدا کرده است . در این قَضیه دو احتمال است  
 ۱- اجتناب از فحشاء برای مصدّی ضوری باشد .  
 ۲- اجتناب برای مصدّی ضوری نباشد .

برای اینکه احتمال اول را دفع کنیم این قَضیه را به لا بالضرورة مقید می کنیم که چنین می شود :  
 کلّ مصدّ یتجنّب الفحشاء بالفعل لا بالضرورة . این لا بالضرورة اشاره به قَضیه ممکنه عامه  
 سالبه کلیه دارد که چنین است :  
 لا شیء من المصدّی یتجنّب للفحشاء بالامکان العام . یعنی اجتناب از فحشاء برای مصدّی  
 ضوری نیست .

ب : کلّ مصدّ یتجنّب الفحشاء بالفعل . در این قَضیه دو احتمال است  
 ۱- اجتناب از فحشاء برای مصدّی را نهی باشد .  
 ۲- اجتناب برای مصدّی را نهی نباشد .

برای اینکه احتمال اول را دفع کنیم قَضیه را به لادائماً مقید می کنیم که چنین می شود :  
 کلّ مصدّ یتجنّب الفحشاء بالفعل لادائماً . این لادائماً اشاره به قَضیه مطلقه عامه سالبه  
 کلیه دارد که چنین است :

لا شیء من المصدّی یتجنّب للفحشاء بالفعل یعنی عدم اجتناب از فحشاء برای مصدّی تحقق  
 پیدا کرده است .

نتیجه ۱

استفاده از قَضیه مرکب در وقتی است که در یکی قَضیه دو احتمال است و ماهی خواصیم یکی احتمال  
 را دفع کنیم و لذا دست به ترکیبی می زنیم .

مهم ترین قضایای مرکب شش عددی باشد

۱- مشروطه خاصه: قضیه مشروطه خاصه مشروطه عامه ای است که مقید به قید لادوام ذاتی شده است. توضیح:

در قضیه مشروطه عامه دواقمال است

الف: محمول برای موضوع بدون وصف دائمی باشد.

ب: محمول برای موضوع بدون وصف دائمی نباشد. برای بیان کردن اینکه محمول برای ذات الموضوع دائمی نیست قضیه را مقید به قید لادوام ذاتی می کنیم که بواسطه این لادوام ذاتی اشاره به یک مطلقه عامه می شود. بنا بر این مشروطه خاصه از دو قضیه تکلیف شده است: مشروطه عامه که هر جا بیان شده است و مطلقه عامه که بواسطه لادوام ذاتی او اشاره می شود. دو مثال:

اول: بالضرورة کل کتاب متحرک الاصابع مادام کتاباً لا دائماً (لاشئ من الکتاب متحرک الاصابع بالفعل)

دوم: بالضرورة لاشئ من الکتاب سواکن الاصابع مادام کتاباً لا دائماً (کل کتاب ساکن الاصابع بالفعل)

نکته ۱: مشروطه خاصه احصن از مشروطه عامه است. چون مشروطه خاصه همان مشروطه عامه است که مقید به قید لادوام ذاتی شده است و مقید احصن از مطلق است چنانکه انسان احصن از حیوان است.

نکته ۲: مقید کردن قضیه مشروطه عامه به قید لادوام ذاتی و لادوام ذاتی صحیح است ولی مقید کردن آن به لادوامه وصفی و لادوام وصفی صحیح نیست. (۱)

نکته ۳: نسبت بین مشروطه خاصه و تمامی بساطت را در شرح شهید ص ۸۰ ملاحظه کنید

نکته ۴: معنای مطابق لادوام مطلقه عامه نیست بلکه معنای التزامی آن می باشد برخلاف لادوامه که معنای مطابقی آن ممکنه عامه است.

۲- عرفیه خاصه: قضیه عرفیه خاصه عرفیه عامه ای است که مقید به قید لادوام ذاتی شده است. توضیح:

در قضیه عرفیه عامه دواقمال است

الف : محمول برای ذات موضوع بدون وصف را می باشد.

ب : محمول برای ذات موضوع بدون وصف را می باشد. برای بیان کردن اینکه محمول برای ذات الموضوع را می نیست قضیه را مقید به لادوام ذاتی کنیم که بوسیله این لادوام اشاره به یک مطلق عامه می شود. بنا بر این عرفیه خاصه از دو قضیه تشکیل شده است :  
عرفیه عامه که صریحاً بیان شده است و مطلق عامه ای که بوسیله لادوام به آن اشاره می شود  
دو مثال :

اول : کل کاتب محرک الاصابع مادام کاتباً لادائماً ( لاشئ من الکاتب محرک الاصابع بالفعل )  
دوم : لاشئ من الکاتب ساکن الاصابع مادام کاتباً لادائماً ( کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل )  
نکته ۱ : عرفیه خاصه اخص از عرفیه عامه است به همان مانی که در مشروطه گذشت .  
نکته ۲ : عرفیه عامه را می توان به قید لادوام ذاتی و لا ضروره ذاتی و لا ضروره وصفی مقید کرد ولی مقید به لادوام وصفی نمی شود

نکته ۳ : عرفیه خاصه اعم از مشروطه خاصه است . برای نسبت بین عرفیه خاصه و بساطط به شرح شمید ص ۸۰ مراجعه شود

۳- وجودیه لا ضروریه . قضیه وجودیه لا ضروریه ، مطلقه عامه ای است که مقید به قید لا ضروره ذاتیه شده است . توضیح :  
در قضیه مطلقه عامه دو احتمال است

الف ، محمول برای ذات الموضوع ضروری باشد

ب : محمول برای ذات الموضوع ضروری نباشد . برای بیان کردن اینکه محمول برای ذات الموضوع ضروری نیست قضیه را مقید به قید لا ضروره ذاتیه می کنیم که بوسیله این قید اشاره به یک ممکنه عامه می شود بنا بر این وجودیه لا ضروریه از دو قضیه تشکیل شده است : مطلقه عامه ای که صریحاً بیان شده است و ممکنه عامه ای که بوسیله قید به آن اشاره می شود .

دو مثال :

اول : کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضروره ( لاشئ من الانسان ضاحک بالامکان العاقم )  
دوم : لاشئ من الانسان ضاحک بالفعل بالضروره ( کل انسان ضاحک بالامکان العاقم )  
نکته ۱ : این قضیه اعم از مشروطه خاصه و عرفیه خاصه می باشد و برای نسبت بین این قضیه و بساطط به شرح شمید مراجعه شود

نکته ۲ : این قضیه را به هر چهار قیدی می توان مقید کرد

۴ - وجودیه لا دائمه : قضیه وجودیه لا دائمه مطلقه عامه ای است که به قید لا دوام ذاتی مقید شده است . توضیح :

در قضیه مطلقه عامه دو احتمال است -

الف : محمول برای ذات موضوع را نبی باشد .

ب : محمول برای ذات موضوع را نبی نباشد . برای بیان کردن اینکه محمول برای ذات موضوع را نبی نیست قضیه مقید به قید لا دوام ذاتی می شود . که بواسطه این قید اشاره به یک مطلقه عامه می کنیم بنابراین قضیه وجودیه لا دائمه از دو مطلقه عامه تشکیل شده است . در مثال

اول : کله انسان ضاحک بالفعل لا دائماً ای لا شیء من الالهة ضاحک بالفعل .

دوم : لا شیء من الالهة ضاحک بالفعل لا دائماً ای کله انسان ضاحک بالفعل .

نکته : وجودیه لا دائمه احصا از وجودیه لا ضروریه و اعم از مسرطه خاصه و عرفیه خاصه می باشد و برای نسبت این قضیه با بساط به شرح شمید ص ۸۲ مراجعه شود .

۵ - حینه لا دائمه : قضیه حینه لا دائمه مطلقه ای است که مقید به قید لا دوام ذاتی شده است . توضیح :

در قضیه حینه مطلقه دو احتمال است

الف : محمول برای ذات موضوع را نبی باشد .

ب : محمول برای ذات موضوع را نبی نباشد . برای بیان کردن اینکه محمول برای ذات موضوع را نبی نیست قضیه را به قید لا دوام ذاتی مقید می کنیم . بنابراین این قضیه از دو قضیه تشکیل شده است : حینه مطلقه و مطلقه عامه . در مثال

اول : کله لسانی خافق الجباحین بالفعل حین هو طائر لا دائماً

دوم : لا شیء من الکاتب بسکن الاصابع بالفعل حین هو کاتب لا دائماً

نکته : این قضیه اعم از دو خاصه و احصا از دو وجودیه و ممکنه خاصه می باشد .

۶ - ممکنه خاصه : این قضیه ممکنه عامه ای است که به لا ضروره ذاتی مقید شده است .

توضیح :

در قضیه ممکنه عامه دو احتمال است

الف : احتمال دارد طرف موافق ضروری باشد یعنی در قضیه موجود طرف موافق واجب و در سلبه مستغ باشد .

ب ، طرف موافق ضروری نباشد چنانکه طرف مخالفت ضروری نیست . برای بیان کردن اینک طرف موافقت

ضروری نیست قضیه به لایضوریه ذاتی مقید می شود . دو مثال :

لقد ، کل انسان كاتب بالامكان العام لا بالضرورة . و یا كل انسان كاتب بالامكان الخاص

دوم ، لا شئ من الانسان يكتب بالامكان العام لا بالضرورة . و یا لا شئ من الانسان يكتب بالامكان الخاص

نکته : این قضیه از سایر مرکبات اعم است و برای نسبت این قضیه با بعضی از شرح شمید ص ۸۷

مراجعه شود .

نکته : ممکنه عامه به هر چهار قید مقید می شود . (۱)



تفسیحاتی که تا بحال برای قضیه شرطیه بیان شده عبارتند از:

الف: قضیه شرطیه بر دو قسم است: متصله و متصله.

ب: قضیه شرطیه به اعتبار کیف بر دو قسم است: موجبه و سالبه.

ج: قضیه شرطیه به اعتبار حالات و زمانهای اتصال و انفصال و عدم استیوار بر سه قسم است: شخصی، مهمل، محصوره. و محصوره بر دو قسم می باشد: کلیه و جزئی.

مطلب دوم:

قضیه شرطیه متصله بر دو قسم است

الف: لزومی: آن است که بین معتم و تالی وابستگی حقیقی و واقعی باشد. وابستگی واقعی به این معناست که وجود یکی طرف مستلزم وجود و تحقق طرف دیگر باشد. این وابستگی واقعی در سه صورت است

۱- معتم علت برای تالی باشد. در اینصورت اگر معتم وجود گرفت تالی نیز وجود می گیرد و بالعکس چون تحقق علت مستلزم تحقق معلوم است چنانکه تحقق معلول بدون تحقق علت ممکن نیست مثل: ان كانت الشمس طالعت فالنهار موجود.

۲- معتم معلول برای تالی باشد. در اینصورت نیز تحقق هر طرف مستلزم تحقق طرف دیگر است. مثل: ان كان النهار موجوداً فالشمس طالعت.

۳- معتم و تالی هر دو معلول یکی علت باشند. در اینصورت تحقق هر طرف مستلزم تحقق علتش می باشد و با وجود علت طرف دیگر قطعاً تحقق پیدا می کند چون فرض این است که هر دو معلول یکی علت هستند. مثل: ان كان النهار موجوداً فالعالم مضيئ. در مثال هر دو طرف معلول طلوع شمس هستند.

ب: اتفاقی: آن است که بین معتم و تالی وابستگی واقعی و حقیقی نباشد. مثل: کلا جاء محمد نذراً للملأ من قد سبق شروعه فی الدرس.

نکته ۱: عده ای گویند لزومی در دو مورد است

الف: در علتی. یعنی به موردی که بیان شد.

ب: در تضایی یعنی دو طرف متضایان باشند مثل ان كان زيد اباً بلكر كان ابو بكر اباً.

ولی عده ای دیگر گویند متضایان از باب معلولان لعلّه واحده هستند (۱)

نکته ۲: از عبارت شرح مطالب بدست می آید که لزومی منحصر به علتی و تضایی نیست.

..... مثل ان يكون المقدم عدل للذلي او معلولاً له او علتاً او مضاعفاً له او غير ذلك (۱).

مطلب سوم :

شروط منقسمه بر دو قسم است

الف : عارضه ، آن است که ثنائی بین مقدم و تالی یکی ثنائی واقعی و حقیقی باشد ، ثنائی واقعی آن است که حقیقت نسبت به مقدم با حقیقت نسبت به تالی مناسبت داشته باشند نه اشکالیک امر خارجی صبی ثنائی شده باشد مثل :

العدا الصحيح اما ان يكون زجراً او قراً . حقیقت زوجیت با فردیت ثنائی دارد .

ب : آفاقیه ، آن است که یک امر خارجی صبی ثنائی مقدم و تالی شده است و الا حقیقت مقدم با حقیقت تالی با یکدیگر ثنائی ندارند . مثل :

اما ان يكون الحبال في الدار زيداً او بكرةً . بين جبرس زيد و بكرة در خانه ثنائی نیست ولی ما في دارم که در خانه غیر اسدو نفسی نیست بلکه یکی از اسدو نفس در خانه است این علم ما صبی ثنائی بین دو طرف شده است .

نکته : نفسی که برای عارضه و آفاقیه شد تنها منطبق بر موجد است . لذا برای تعرف سالب اسدو به شرح شمس ص ۹۹ مراجعه شود .

مطلب اول :

تضمین شرطیه است به سه قسم است

الف : حقیقیه . حقیقیه بر دو نوع است

۱- موجدیه : به منقسمه ای گفته می شود که مقدم و تالی در آن بر یک مورد صادق باشند ممکن نیست و هر دو از یک مورد کاذب باشند نیز ممکن نیست و به عبارت دیگر اجتماع مقدم و تالی ممکن نیست ارتفاع آن دو نیز ممکن نیست . مثل :

العدا الصحيح اما ان يكون زجراً او قراً . زوجیت و فردیت نه قابل اجتماع در عدد است و نه قابل ارتفاع می باشد .

۲- سالبه : به منقسمه ای گفته می شود که مقدم و تالی در آن بر یک مورد صادق باشند ممکن است چنانکه

از یک مورد کاذب باشند نیز ممکن است و به عبارت دیگر اجتماع و ارتفاع ممکن است . مثل :

ليس الحيوان اما ان يكون طعماً و اما ان يكون قابلاً للتعليم . تا طقیقت و قابلیت برای تعلم در انسان اجتماع می کند و در غیر انسان مرتفع می شوند .

نکته: این قسم از مفصله در تقسیبی که جامع تمامی اجسام باشد بکار می رود اعتم از اینکه تقسیم ثنائی باشد ۴۳

ریا غیر ثنائی. مثل: کلمه یا دارای معنای مستقل است و یا دارای معنای مستقل نیست. کلمه بر سه قسم است یا اسم است و یا فعل است و یا حرف.

ب: مانعۃ الجمع. مانعۃ الجمع بر دو نوع است

۱- موجب: مفصله ای است که مقدم و تالی در آن بر یک مورد صادق باشند. ممکن نیست ولی هر دو از یک مورد کاذب باشند ممکن است و به عبارت دیگر اجتماع مقدم و تالی ممکن نیست ولی ارتفاع آن دو ممکن است. مثل:

اما آن یکنون الجسم ابیض او اسود. اجتماع ابیض و اسود در یک جسم ممکن نیست ولی ارتفاع آن دو ممکن است به اینکه جسم قرمز باشد.

۲- سالبه: مفصله ای است که مقدم و تالی در آن بر یک مورد صادق باشند ممکن است ولی هر دو

از یک مورد کاذب باشند ممکن نیست و به عبارت دیگر اجتماع ممکن است ولی ارتفاع ممکن نیست. مثل

لیکن اما آن یکنون الجسم غیر ابیض او غیر اسود. اجتماع غیر ابیض و غیر اسود در یک جسم ممکن است

ولی ارتفاع اندکی ممکن نیست به اینکه یک جسم هم ابیض و هم اسود باشد.

نکته: در جائیکه شخص توهم می کند که اجتماع دو چنین ممکن است ما به عنوان جواب از مانعۃ الجمع موجود

استفاده می کنیم و در جایی که شخص توهم می کند که اجتماع دو چنین محال است ما به عنوان جواب از مانعۃ

الجمع سالبه استفاده می کنیم. و مثال هر دو در کتاب مذکور است.

ج: مانعۃ الخلو. مانعۃ الخلو بر دو نوع است.

۱- موجب: مفصله ای است که مقدم و تالی در آن بر یک مورد صادق باشند ممکن است ولی هر دو از

یک مورد کاذب باشند ممکن نیست و به عبارت دیگر اجتماع مقدم و تالی ممکن است ولی ارتفاع ممکن نیست مثل

الجسم اما آن یکنون غیر ابیض او غیر اسود.

۲- سالبه: مفصله ای است که مقدم و تالی در آن بر یک مورد صادق باشند ممکن نیست ولی هر دو از

یک مورد کاذب باشند ممکن است و به عبارت دیگر اجتماع مقدم و تالی ممکن نیست ولی ارتفاع آن دو ممکن

است. مثل:

لیکن اما آن یکنون الجسم ابیض و اما آن یکنون اسود.

نکته: در جایی که شخص توهم می کند که خلو واقع از مقدم و تالی ممکن است ما به عنوان جواب از موجود استفاده

می کنیم و در جایی که شخص توهم می کند که واقع خالی از مقدم و تالی نیست ما به عنوان جواب از سالبه استفاده

می کنیم. (۱)

فأمله ١ - سببت حقيقة لأن الثاني بين خبريها أشد من الثاني بين خبري الآخرين لأن في الصدق والكذب ٢٢

معاً فهي أحق باسم المتصل بل هي حقيقة الاتصال والمأنيته مانعة الجوع لاستعمالها على منع الجوع بين خبريها والمأنيته مانعة الخل لأن الواقع ليس يخل من أحد خبريها (١)

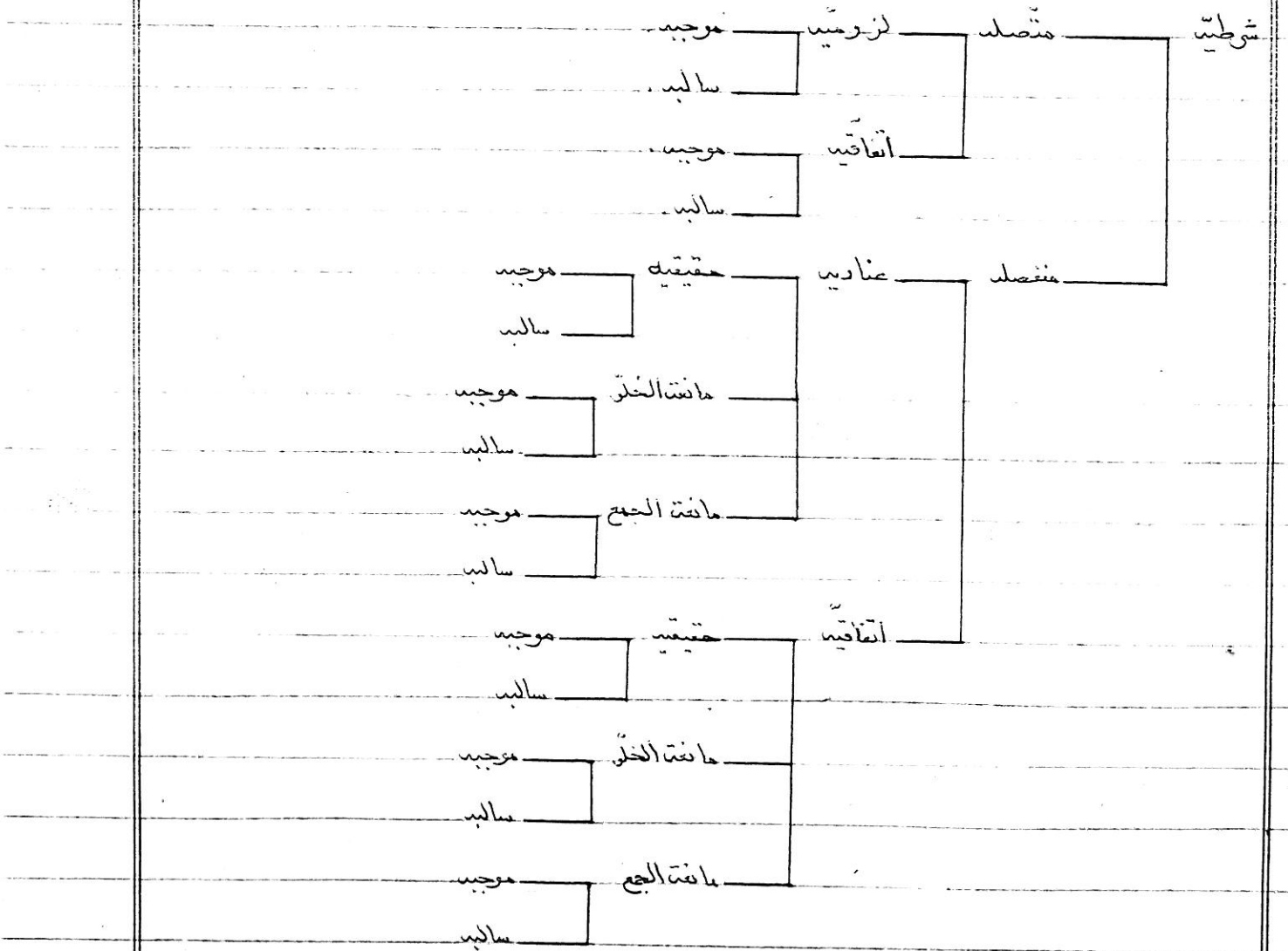
فأمله ٢ : در حاشیه چنین آمده است :

صدقاً فقط أي لا في الكذب أو مع قطع النظر عن الكذب . بد أول مانعة الجوع بالمعنى الاخص وهو دوم مانعة الجوع بالمعنى الاعم لرئيد .

كذباً فقط أي لا في الصدق أو مع قطع النظر عن الصدق . والادلة مانعة الخل بالمعنى الاخص والثاني بالمعنى الاعم . (٢)

فأمله ٣ : عدة ای لرئید ، متصله سه قسم است : مطلقه ، عنادیه ، اتقاقیه . (٣)

فأمله ٤ : تقسیم صحیح چنین است که برای مثالهای هر یک به شرح شهید ص ٩١ مراجعه شود .



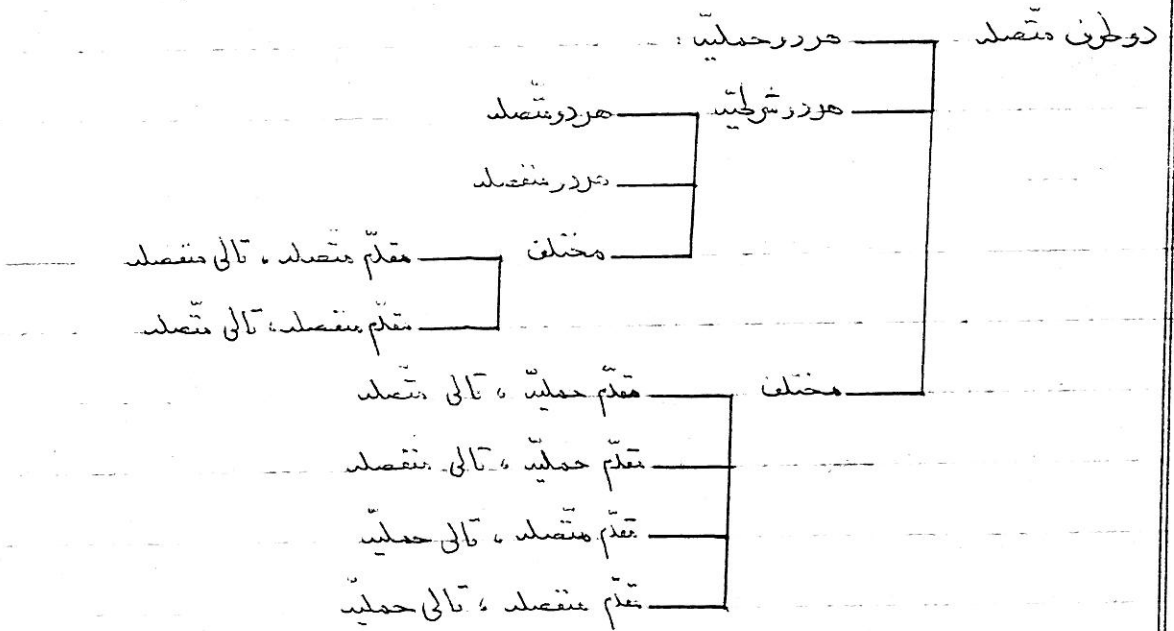
فألمه ٥ : تألف حقیقی همیشه بر یکی از دو قسم است

الف : آنکه از شیئی و نقیض آن مرکب شود

ب : آنکه از شیئی را امری که با نقیض آن شیئی مساوی باشد مرکب گردد

ما نقضه الجمع همیشه فراهم می آید از ترکیب میان شیئی و میان امری که از نقیض آن احصا است .  
 ما نقضه الخدر همیشه تألیفی شود از ترکیب میان شیئی و میان امری که از نقیض آن اعم است . (۱)  
 مطلب اول :

نکته ۱ : شرطیته متصله از دو طرف تشکیل شده است که همان مقدم و تالی باشد . دو طرف متصله ۹ صورت دارد که عبارتند از :



مثالها بر ترتیب : ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود - ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فكان ان كان النهار معدوما فالشمس غاربه - ان كان العدد اما زوجا او فردا فعدد الكواكب اما زوج واما فرد - ان كان اذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فكان اما الشمس طالعة واما النهار معدوم - عكس مثال احصا - ان كان العلم سببا للسعادة فان كل انسان عالما كان سعيدا - لذا كان اللفظ مقبولا فاما ان يكون اسما او فعلا او حرفا - ان كان كذا كانت الشمس طالعة فالعالم منور فالشمس مستلزمة لضوء العالم - ان كان العدد اما زوجا او فردا فالعدد ليس له قسم ثالث . (۲)

نکته ۲ : شرطیته متصله از دو طرف و یا بیشتی تشکیل شده است . دو طرف در متصله ۹ صورت بر ترتیب متصله برای آن متصور است که ۳ صورت آن صحیح است . در جوهر التصید دلیل چنین آمده است و ان مقدم المتصله لها تبين عن تاليها بالجمع - بخلاف المتصله - كانت اسما المتصله تسعة واسم

(۱) رهی خرد ص ۱۸۷ (۲) اشارات ج ۱ ص ۱۳۰ - جوهر التصید ص ۴۱ - مقصود الطالب ص ۲۲۰

مطلب اول :

قضیه بر دو نوع است

الف : یک مرتبه قضیه بر طبق قالب منطقی اش بکار می رود یعنی هر جزء از اجزاء قضیه در جایگاه اصلی خود قرار گرفته است. به اینگونه از قضایا قضایای مستقیمه گویند. مثال :

۱- کل انسان حیوان . در این قضیه حملیه سور که کلمه کل است داخل بر موضوع شده است. حق در سور نیز همین است .

۲- اذا كانت الشمس طالعة فالنهار موجود . در این قضیه شرطیه اداة اتصال که کلمه اذا است ذکر شده است و انسان به راحتی می تواند نوع قضیه را تشخیص بدهد .

۳- العدم اذ روح و اما فرد . در این قضیه شرطیه اداة اتصال که کلمه اما است ذکر شده است و تشخیص قضیه را برای انسان آسان نموده است .

ب : یک مرتبه قضیه بر طبق قالب منطقی اش بکار نمی رود یعنی اجزاء قضیه در جایگاه اصلی خود قرار نگرفته است به اینگونه از قضایا قضایای منحرفه گویند . انحراف گاهی در قضیه حملیه صورت می گیرد مثل اینکه سور بر محمول داخل شود یا اینکه جایگاه سور این است که بر موضوع داخل شود . مثل : الانسان بعض الحيوان . در این مثال انسان موضوع و الحيوان محمول است و کلمه بعض که سور است داخل بر محمول شده است . تا آنکه این بود که الحيوان موضوع قرار بگیرد و کلمه بعض بر آن داخل شود و گفته شود بعض الحيوان انسان . و گاهی انحراف در قضیه شرطیه صورت می گیرد مثل اینکه قضیه شرطیه متصل از اداة اتصال و شرطیه منفصله از اداة اتصال خالی باشد . مثال :

۱- لا تكون الشمس طالعة او يكون النهار موجوداً . این قضیه منحرفه است که می توان آنرا بصورت متصله و یا متصله در آورد . به اینصورت : كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود - لاما ان لا تكون الشمس طالعة و اما ان يكون النهار موجوداً .

۲- ليس يكون النهار موجوداً الا والشمس طالعة . این قضیه منحرفه است که می توان آنرا بصورت متصله و یا متصله فوق در آورد .

۳- لا يجتمع المال الا من شح او حرام . این قضیه منحرفه را می توان بصورت شرطیه متصله و یا متصله در آورد . به اینصورت : ان اجتمع المال فاجتماعه اما من شح او حرام - اما ان يجتمع المال من

شح او من حرام . (۲)



استدلال کردن بر صدق و یا کذب یک قضیه بر دو نوع است

الف: گاهی انسان مستقیماً بر صدق و یا کذب آن قضیه استدلال می کند یعنی بر صدق قضیه دیگری استدلال نمی کند تا کذب قضیه مورد نظر او اثبات شود و یا بر کذب قضیه دیگری استدلال نمی کند تا صدق قضیه مورد نظر او اثبات شود و هكذا. به اینگونه از استدلال استدلال مباشر گویند.

ب: گاهی انسان مستقیماً بر صدق و یا کذب آن قضیه استدلال نمی کند. این قسم صوری دارد

۱- گاهی بر صدق یک قضیه دیگری که با قضیه مورد نظر نسبتی دارد استدلال می کند تا کذب قضیه مورد نظر اثبات شود و یا بر کذب قضیه دیگر استدلال می کند تا صدق قضیه مورد نظر او اثبات شود. این در

جائی است که بین صدق یکی و کذب دیگری تلازم باشد به این معنا که اِذَا صَدَقَ احدهما كَذِبَ الآخَرِ وَاذَا كَذِبَ احدهما صَدَقَ الآخَرُ. و به عبارت دیگر این درجائی است که دو قضیه متناقضتان باشد.

۲- گاهی بر صدق قضیه دیگری استدلال می کند تا صدق قضیه مورد نظر او اثبات شود و یا بر کذب قضیه دیگری استدلال می کند تا کذب قضیه مورد نظر اثبات شود. این درجائی است که بین دو قضیه نسبت عکس برقرار باشد. چون چنانکه خواهد آمد در باب عکس دو قاعده وجود دارد

اول: اِذَا صَدَقَ الْاَصْلُ صَدَقَ عَكْسُهُ.

ثم: اِذَا كَذِبَ الْعَكْسُ كَذِبَ اَصْلِهِ.

مثال: فرض کنید ما در مقام استدلال بر قضیه بعض الحیوان انسان هستیم. ما بر قضیه کل انسان

حیوان استدلال می کنیم بعد از اینکه بر صدق این قضیه استدلال نهیم می گوئیم قضیه اول عکس این قضیه است و اِذَا صَدَقَ الْاَصْلُ صَدَقَ الْعَكْسُ پس آن قضیه اول صادق است. و یا فرض کنید ما در

مقام استدلال بر قضیه لاشئ من الانسان بحیوان هستیم. ما بر قضیه لاشئ من الحیوان با انسان استدلال می کنیم و علم به کذب آن پیدا می کنیم. اینک کذب شد می گوئیم این قضیه عکس قضیه اول است و اِذَا كَذِبَ الْعَكْسُ كَذِبَ الْاَصْلِ پس آن قضیه اول کاذب است.

با حفظ این مطالب گفتنی می شود انسان منطقی بعد از اینکه مجموعی از قضایا را جمع آوری نمودی بایست نسبت بین قضایا را بشناسد تا اگر مستقیماً نتوانست بر قضیه مورد نظر خود استدلال کند با استدلال کردن بر قضیه دیگر به مراد خود برسد. نسبتی که بین قضایا وجود دارد نسبت ناقص و عکس مستوی و عکس نقیض و ملحقات هر یک از این سه می باشد.

مطلب دوم:

نکته: زمانی که دو قضیه این صفت را داشتند که بین صدق یکی و کذب دیگری تلازم بود به این

مفاد که الریکی صادق شد دیگری کاذب می شود و الریکی کاذب شد دیگری صادق می شود در این صورت  
 این دو قضیه متناقضتان خواهند بود و لذا اگر شما می خواهید بر صدق قضیه الروح موجوده استدلال  
 کنید اگر مستقیماً یعنی توانید بر صدق آن استدلال کنید همین که بر کذب الروح لیست به وجوده  
 استدلال کنید کافی است تا علم به صدق قضیه اول پیدا کنید.

نکته ۲: در تناقض مفردات صرف اختلاف به موجب بودن و سلب بودن کافی است مثل انسان و لا  
 انسان. ولی در تناقض قضایا صرف اختلاف در کیف کافی نیست چون گاهی دو قضیه با اینکه در کیف اختلا  
 دارند هر دو صادقند مثل بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان لیس با انسان. و گاهی هر دو کاذبند  
 مثل کل حیوان انسان و لا شیء من الحیوان با انسان. و لذا برای برقراری نسبت تناقض بین دو قضیه حتماً  
 می بایست قواعد تناقض که در منطق مطرح شده را خواند.

مطلب ۱

تناقض بر دو قسم است

الف: تناقض در مفردات مثل: انسان و لا انسان. در بحث تقابل از این قسم بحث شد.

ب: تناقض در قضایا. در جزء دوم در خصوص این قسم بحث می شود.

مطلب اول:

تناقض در قضایا این است که دو قضیه بایکدیگر اختلاف داشته باشند. اختلافی که سبب صدق  
 یکی از دو قضیه و کذب دیگری شود. مثل: کل انسان حیوان و بعض الانسان لیس بحیوان. این دو  
 قضیه بایکدیگر در کیف و کم اختلاف دارند. این اختلاف سبب شده است که قضیه اول صادق  
 و قضیه دوم کاذب شود و لذا بین این دو قضیه نسبت تناقض برقرار است و به این دو قضیه  
 متناقضتان گویند.

نکته: در تعریف تناقض کلمه لذات بکار رفته است. ذات بمعنای حقیقت می باشد و ضمیر لذات  
 به اختلاف بر می گردد. آنجا که تعریف تناقض چنین می شود: تناقض اختلافی است در دو قضیه که  
 حقیقت این اختلاف (نه امر خارجی) سبب صدق یکی از دو قضیه و کذب دیگری شود.  
 توضیح: به این دو قضیه توجه کنید:

کل انسان حیوان، لا شیء من الانسان بحیوان. این دو قضیه بایکدیگر در کیف اختلاف دارند.  
 این اختلاف سبب شده است که یکی صادق و دیگری کاذب شود. اگر بین این دو قضیه اختلاف  
 در کیف نبود یا هر دو صادق می بودند یا هر دو کاذب.

آنجا که حقیقت این اختلاف (اختلاف در کیف تنها) سبب صدق یکی و کذب دیگری نشده است

چون الحقیقت این اختلاف سبب شده باشد بی بایست هر جا این اختلاف در دو قضیه پیدا شد سبب  
صدق یکی و کذب دیگری شود و حال آنکه چنین نیست چون گاهی دو قضیه با اینکه اختلاف در کیف دارند  
هر دو صادقند مثل: بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان لیس انسان و گاهی هر دو کاذبند مثل  
کل حیوان انسان و لائی من الحیوان با انسان.

پس معلوم می شود که در دو قضیه کل انسان حیوان و لائی من الانسان بحیوان حقیقت اختلاف در  
کیف سبب صدق یکی و کذب دیگری نشده است بلکه سبب یک امر خارجی است و آن این است که موضوع  
در ایندو مثلا اخص از محصول است و ربطی که چنین بود نمی شود هم اثبات محصول برای موضوع صادق  
باشد و هم سلب محصول از موضوع صادق باشد بلکه باید یکی صادق و دیگری کاذب باشد.

فائده ۱: در توضیح این قید لذات چنین گفته شده است:

بواسطه این کلمه اختلافی که بین موجد کلیه و سالب کلیه (کل انسان حیوان و لائی من الانسان بحیوان)  
و همچنین بین موجد جزئی و سالب جزئی (بعض الانسان حیوان و بعض الانسان لیس بحیوان) است خارج  
شد چون آنچه این اختلاف سبب صدق یکی و کذب دیگری شده است ولی این از حقیقت این اختلاف  
سرچشمه نگرفتند است بلکه خصوصیت مورد و مثال است. چون اگر ناشی از حقیقت این اختلاف باشد  
بی بایست در دو قضیه کلیه در دو قضیه جزئی نیز این اختلاف باعث برقراری تناقض شود بدلیل  
اینکه اینها بالذات لا یتخلف و حال آنکه چنین نیست چنانکه ما در نکته توضیح داریم - (۱)

فائده ۲: مصنف بحث تناقض را بر سایر نسبت ها مقدم نمود چون شناختن نسبت های دیگر متوقف بر بحث  
تناقض است بدلیل اینکه در ادله عکس از این بحث استقاده خواهد شد.  
مطلب دوم:

طبق عقیده مشهور دو قضیه متناقض باید در حقیقت امر متحد بوده در یک وجه و جهت اختلاف داشته باشند  
این امور هشتادان عبارتند از:

- ۱- موضوع: اگر بگویم حسن خراب است و حسین خراب نیست تناقض نخواهد بود
- ۲- محصول: اگر بگویم امروز جمعه است و امروز شنبه نیست تناقض نخواهد بود
- ۳- زمان: اگر بگویم هوا امروز گرم است و هوا فردا گرم نیست تناقض نخواهد بود
- ۴- مکان: اگر بگویم یا سر در تهران معلوم است و یا سر در شیراز معلوم نیست تناقض نخواهد بود
- ۵- قوه و فعل: اگر بگویم ناصی بالقوه دکن است و ناصی بالفعل دکن نیست تناقض نخواهد بود
- ۶- کل و جز: اگر بگویم جزو انسان کردن است و کل انسان کردن نیست تناقض نخواهد بود

فاشه ، برای اختلال این شرط سه مثال پیدایی شود

الف : مراد از موضوع موجب چیزی باشد و از سلب کل باشد . ب : عکس .

ج : مراد از هر دو چیز باشد ولی دو چیز متغایر (۱)

۷ - شرط الکریم حسن بشرط کرشم مرفق است و حسن بشرط تنبلی مرفق نیست . تناقض نخواهد بود

۸ - اضافه (نسبت) الکریم ۱ نصف است نسبت به ۶ و ۲ نصف نیست نسبت به ۷ تناقض نخواهد بود (۲)

نکته ۱ : اقوال در وحدت :

الف : قول منسوب به فارابی : وحدت معتبر در تناقض سه چیز است . موضوع ، محمول ، زمان

ب : قول امام رازی : وحدت معتبر در تناقض دو امر است . موضوع و محمول

ج : قول منسوب به فارابی : در تناقض تنها یک وحدت معتبر است و آن وحدت حمل است و سایر وحدت به

وحدت نسبت بازگشت می کند

د : قول ملا صدرا : نه وحدت معتبر است

ه : قول ابن سینا : در تناقض علاوه بر حست وحدت مشهور چهار وحدت دیگر معتبر می باشد . رضع ،

کیفیت ، فاعل ، متفعل .

و : عده ای وحدت را بیش از ۳۰ عدد ذکر نهوده اند . (۳)

نکته ۲ : تعریفی که مصنف برای تناقض بیان کردند مقتضی اختلاف در امور شدت و افعال در غیر این

اموری باشد و لذا این امور شرایط برای تناقض نیستند چون شرایط اموری خارج از حقیقت است و معنای

شرط بودن این است که ماهیت تناقض بدون این امور نیز تحقق پیدا می کند و حال آنکه چنین نیست

و لذا ذکر این شرط از باب روشن کردن دشواری کردن مطلب به متعلم است (۴)

(۲) آموزش منطق ص ۱۰۵

(۱) ره جوهر ص ۴۰۸

(۳) شرح مطالع ص ۱۶۷ - مقصور الطالب ص ۲۲۹ - شرح شمید ص ۱۲۱ - ترجمه تمذیب ص ۱۵۵

(۴) شرح حبیعی ص ۵۵

حمل بر دو قسم است الف: اولی ذاتی: در جایی است که موضوع و محمول مبهماً یکی هستند همچون الانسان انسان  
ب: شایع صناعی: در جایی است که موضوع و محمول مصداقاً یکی هستند مثل الانسان صاخذ

مطلب اول:

ملا سدا فرموده است: اگر دو قضیه بخواهند متناقضتان شوند باید در حمل نیز اتحاد داشته باشند یا سدا یعنی  
حمل در هر دو قضیه باید یکی باشد یا حمل در هر دو اولی باشد یا حمل در هر دو شایع باشد. در صورت  
اختلاف حمل، در قضیه متناقضتان نخواهند بود. مثال:

الخزنی جزئی . الخزنی لیس بجزئی

در این دو قضیه چهار احتمال است

الف: حمل در هر دو اولی ذاتی باشد. در این صورت متناقضتان هستند چون قضیه اول صادق و دوم کاذب است

ب: حمل در هر دو شایع باشد. در این صورت نیز متناقضتان هستند چون قضیه اول کاذب و دوم صادق است.

ج: حمل در اول ذاتی و در دوم شایع باشد. در این صورت هر دو قضیه صادق است.

د: حمل در اول شایع و در دوم ذاتی باشد. در این صورت هر دو قضیه کاذب است. (۱)

مطلب دوم:

در قضیه در صورتی متناقضتان خواهند بود که در سه امر یا یکی از اختلاف داشته باشند

الف: در کیفیت یعنی یکی موجب و دیگری سالب باشد چون:

الحرور موجب باشد گاهی حرور صادقند همچون کل انسان حیوان و بعض انسان حیوان و گاهی حرور

کاذبند مثل کل حیوان انسان و لاشئ <sup>بعض حیوان</sup> حرور. و اگر حرور سالب باشد گاهی حرور صادقند همچون لا

شئ من الانسان بحجر و بعض الانسان لیس بحجر و گاهی حرور کاذبند همچون لا شئ من الانسان

بحیوان و بعض الانسان لیس بحیوان.

ب: در کم یعنی یکی کلیت و دیگری جزئیت باشد چون اگر حرور کلیت باشد گاهی حرور کاذبند مثل کل

حیوان انسان و لا شئ من الحيوان با انسان و اگر حرور جزئیت باشد گاهی حرور صادقند مثل بعض المعدن

حديد و بعض المعدن لیس بحديد.

ج: در جهت یعنی هر دو قضیه موجه باشد علاوه بر اختلاف در کیفیت و کم اختلاف در جهت نیز لازم است

زیرا گاهی دو قضیه مضموناً در دو کاذب اند و مناقض تحقق نمی یابند مانند: حر انسان بالضرورة کاتب

است و هیچ انسانی بالضرورة کاتب نیست و گاهی دو قضیه که دلایلی یک جهتند با اختلاف در کیفیت حرور

صادقند مثل کل انسان کاتب بالا مکان العام و لا شئ من الانسان کاتب بالا مکان العام (۲)

(۱) رهبر حرور ص ۲۱۲

(۲) ترجمه تهذیب ص ۱۵۷

نقیض کل شیء رفعه یعنی نقیض هر چیزی رفع و بر داشتن آن چیز است مثلاً نقیض ایجاب برداشتن ایجاب است یعنی سلب و نقیض سلب برداشتن آن است یعنی ایجاب و نقیض دوام و ضرورت و امکان به ترتیب عدم دوام و عدم ضرورت و عدم امکان است و هكذا.

با توجه به این نکته گوئیم :

اگر قضیه دارای جهت بودی بایست این جهت را با جهت دیگری که مناقض با آن است برداریم. این جهت مناقض بر دوشوخ است

الف : گاهی این جهت از جهات معروفه ای است که گذشت . در اینصورت برای آن قضیه مرجهه نقیض صریح پیدایی شود . مثلاً :

نقیض صریح ضروریه مطلقه موجب ممکنه عامه سالبه است چون محتوای ضروریه موجب این است که محمول برای موضوع ضرورت دارد و مفاد ممکنه عامه سالبه این است که محمول برای موضوع ضرورت ندارد و ممکنه عامه از جهات معروفه است . در اینصورت گوئید ممکنه عامه نقیض صریح ضروریه مطلقه است . مثال :

کل انسان حیوان بالضروره ← بعضی انسان لیس بعیوان بالامکان العاقب .

ب : گاهی این جهت از جهات معروفه ای که بحث آن گذشت نیست . در اینصورت برای این جهت غیر معروفه یک جهت معروفه ای که ملازم با آن است پیدایی کنیم و مجازاً اسم این جهت معروفه را بر روی آن جهت غیر معروفه می گذاریم . در اینصورت برای آن قضیه مرجهه نقیض صریح پیدایشده است . مثال :

محتوای قضیه دائمه مطلقه این است که موضوع ما را میگوید موجود است محمول برای آن دوام دارد نقیض صریح این قضیه سلب دوام است ولی سلب دوام از جهات معروفه نیست ولی لازمه سلب دوام این است که سلب محمول از موضوع تحقق پیدا کرده باشد که تحقق سلب محمول از موضوع مفاد مطلقه عامه است و لذا مجازاً گفتنی شود که نقیض دائمه مطلقه ، مطلقه عامه است . مثال :

الارض متحرکه دائماً ← الارض لیست بهتحرکه بالفعل .

نکته ۱ : نقیض قضایای مرجهه بسیطه عبارت است از :

نقیض صریح ضروریه مطلقه ← ممکنه عامه

نقیض صریح مشروطه عامه ← حینه ممکنه

لازمه نقیض دائمه مطلقه ← مطلقه عامه



لازمه نقیض عرفی عامه ← حقیقه مطلقه (۱)

نکته ۱: برای نقیض قضایای موجهه مرکبه به القواعد الجلیده ص ۲۹۵ و جوهر النضید ص ۷۶ مراجعه شود.

نکته ۲: قضایای شرطیه نیز نقیض دارند به القواعد ص ۲۹۸ و جوهر ص ۸۰ مراجعه شود.  
مطلب اول:

در قضیه - حضوره سه حالت دارند

الف: مختلف در کم و کیف. در این صورت متناقضان هستند یعنی:

مرحبه کلیه ← سالب جزئیه.      موجهه جزئیه ← سالب کلیه.

ب: مختلف در کم فقط. در این صورت متداخلان هستند یعنی:

مرحبه کلیه ← موجهه جزئیه.      سالب کلیه ← سالب جزئیه.

ج: مختلف در کیف فقط. این دو صورت دارد

۱- هر دو کلیه باشند. در این صورت متضادان هستند یعنی:

مرحبه کلیه ← سالب کلیه.

۲- هر دو جزئیه باشند. در این صورت متداخلان تحت الضاد گویند یعنی:

مرحبه جزئیه ← سالب جزئیه (۲)

مطلب دوم:

در اول فصل دوم گفته شد که انسان گاهی مستقیماً بر قضیه مورد نظر خود نمی تواند استدلال کند. در این صورت

بر صدق یک قضیه دیگری استدلال می کند و از صدق آن قضیه صدق قضیه مورد نظر خود را بدست

می آورد و این در صورتی است که بین قضیه مورد نظر و قضیه دیگر رابطه عکس (عکس مستوی و

یا نقیض) برقرار باشد. به اینک قضیه مورد نظر عکس و قضیه دیگر اصل باشد. مثال:

ما در مقام استدلال بر صدق قضیه بعض الحیوان انسان هستیم در اینجا بر صدق قضیه کل انسان حیوان

برهان اقامه می کنیم بعد از اینک صدق این قضیه معلوم شد گوئیم پس قضیه اول نیز صادق است چون

اذا صدق الاصل صدق العکس.

مطلب سوم:

بر جایگاه کردن دو طرف قضیه با دو شرط عکس مستوی گویند

الف و کیف باقی باشد.

ب : صدق قضیه باقی باشد . مثال :

۱- کل انسان حیوان . این یک قضیه حملیه صادقه می باشد . دو طرف این قضیه حملیه باریق است از موضوع و محمول . انسان موضوع و حیوان محمول است . اگر ما دو طرف این قضیه را جابجا کنیم یعنی موضوع را در جای محمول و محمول را در جای موضوع قرار بدهیم و کیف و صدق هم باقی بماند عکس مستوی تشکیل می شود و لذا :

کل انسان حیوان ← کل حیوان انسان ← بقاء کیف و عدم بقاء صدق .

کل انسان حیوان ← بعض الحیوان انسان ← بقاء کیف و بقاء صدق .

۲- کلاما كانت الشمس طالقة فالنهار موجود . این یک قضیه شرطیه متصله صادقه می باشد . دو طرف این قضیه مقدم و تالی است . اگر دو طرفی قضیه را جابجا کرده و کیف و صدق آن باقی بماند عکس مستوی تشکیل می شود . عکس مستوی این قضیه چنین است : قد یکن اذا كان النهار موجودا فالشمس طالقة .

نکته ۱ : در عکس بقاء کم شرط نیست بلکه گاهی باقی است و گاهی خیس .

نکته ۲ : کلمه عکس دارای دو معناست

الف : معنای حقیقی : تبدیل و جایجایی کردن که کار انسان است .

ب : معنای مجازی : آن قضیه ای که بعد از تبدیل حاصل می شود . طبق این معنا عکس معنای معکوس

است چنانکه خلق معنای مخلوق است . (۱)

مطلب چهارم :

در باب عکس مستوی چهار قاعده وجود دارد

الف : اذا صدق الاصل صدق العکس یعنی اگر فرض صدق اصل شد عکس نیز صادق خواهد بود .

مثل : کل انسان حیوان ← بعض الحیوان انسان

ب : لیس اذا کذب الاصل کذب العکس یعنی عکس در کذب تابع اصل نیست بلکه ممکن است اصل

کاذب و عکس صادق باشد مثل : کل حیوان انسان ← بعض الانسان حیوان .

ج : اذا کذب العکس کذب الاصل یعنی اصل در کذب تابع عکس است که اگر عکس کاذب شد اصل

نیز کاذب می شود . مثل :

فرض کنید قضیه بعض الانسان شجر عکس است . این عکس کاذب است . اصل آن چه موجد کلید

باشد یعنی کل شجر انسان و چه موجد چرند باشد یعنی بعض الشجر انسان کاذب است

دائیس اذا صدق العكس صدق الاصل یعنی اصل در صدق تابع عکس نیست که العکس صادق شد اصل ۵۵

نیز صادق شود چون ممکن است عکس صادق و اصل کاذب باشد مثل:

کل حیوان انسان (اصل) ← بعض الحیوان انسان (عکس)

نکته ۱: بقاء صدق در عکس واجب است چون عکس لازم اصل است چنانکه حرارت لازمند آتش

است و صدق ملزم بدون صدق لازم محال است. (۱)

نکته ۲: بقاء کذب در عکس شرط نیست چون کذب ملزم (اصل) مستلزم کذب لازم (عکس) نیست

بدلیل اینکه لازم ذاتی اعم است و انضمام احصی که ملزم است مستلزم انضمام اعم که لازم است نمی شود (۲)

نکته ۳: در اشارات آمده است:

واشترط حفظ الکلیفیه واجب فی العکس اصطلاحاً و یجب اشتراط بقاء الصدق ایضاً و الا لها کان العکس

لازم بالاصل القضیه. (۳)

نکته ۴: اینکه گوئیم اگر اصل صادق شد عکس نیز صادق است به این معناست که:

لو فرض صدق الاصل لزیم من صدق صدق العکس لانه یجب صدقهما فی الواقع.

نکته ۵: قضایای موجهه نیز دارای عکس مستوی هستند که در آخر بحث به آن خواهیم پرداخت.

نکته ۶: الرقضیه ای را به قضیه دینری تبدیل نموده و کیف آن باقی باشد ولی صدق آن باقی نباشد

این تبدیل به گفته فارابی بنام انقلاب قضیه موسوم است نه انعکاس. مثل:

کل انسان حیوان ← کل حیوان انسان (انقلاب) (۴)

(۱) جوهر التصدیه ص ۸۲ - شرح منظومه ص ۶۷ - (۲) شرح الشمسیه ص ۱۴۲

(۴) رهبر خرد ص ۲۲۸

(۳) اشارات ص ۱۹۶

نکته ۱ : عکس قضیه موجبه کلیه موجبه جزئیه می باشد و نه موجبه کلیه . دلیل :

مقدمه : در دو صورت قضیه موجبه کلیه صادق تشکیل می شود

الف : محمول اعم از موضوع باشد مثل کل انسان حیوان .

ب : محمول مساوی با موضوع باشد مثل کل انسان ناطق .

با حفظ این مقدمه گفته می شود : در هر دو صورت موجبه جزئیه به عنوان عکس صادق است ولی موجبه کلیه به

عنوان عکس در صورتی الفاصح نیست و لذا :

کل انسان حیوان ← بعضی حیوان انسان ، ~~کل حیوان انسان~~

کل انسان ناطق ← بعضی ناطق انسان .

پس عکس لایم الصدق موجبه کلیه در تمام موارد و کلیه موارد قضیه موجبه جزئیه است و تخلف صدق موجبه

کلیه در عکس موجبه کلیه در بعضی موارد (مثل صورت الف) برهان است بر عدم ملازمه بین دو کلیه (D)

نکته ۲ : عکس قضیه موجبه جزئیه موجبه جزئیه می باشد و نه کلیه . دلیل :

مقدمه : در چهار صورت قضیه موجبه جزئیه صادق تشکیل می شود

الف : محمول اعم مطلق از موضوع باشد مثل : بعضی انسان حیوان

ب : محمول احصی مطلق از موضوع باشد مثل بعضی حیوان انسان

ج : محمول اعم من وجه از موضوع باشد مثل بعضی الطیر ابیض .

د : محمول مساوی با موضوع باشد مثل بعضی ناطق انسان .

با حفظ این مقدمه گفته می شود : در هر چهار صورت موجبه جزئیه به عنوان عکس صادق است ولی موجبه کلیه

به عنوان عکس در صورت الف و ج صحیح نیست و لذا :

بعضی انسان حیوان ← بعضی حیوان انسان ، ~~کل حیوان انسان~~

بعضی حیوان انسان ← بعضی انسان حیوان

بعضی الطیر ابیض ← بعضی ابیض طیر ، ~~کل ابیض طیر~~

بعضی ناطق انسان ← بعضی انسان ناطق

پس عکس لایم الصدق موجبه جزئیه در تمام موارد و کلیه موارد موجبه جزئیه است .

نکته ۳ : عکس قضیه سالبه کلیه سالبه کلیه می باشد دلیل :

مقدمه : قضیه سالبه کلیه صادق تنها در یک صورت تشکیل می شود و آن در صورتی است که بین موضوع و

محمول بتاین کلی برقرار باشد مثل لاشئ من الانسان بحجر.

باختصاص مقدمه گفتندی شون هو یک از متبلیان را می توان از تمام افراد دیگری سلب نمود و لذا گفتندی شور

لاشئ من الانسان بحجر و لاشئ من الحجر بانسان.

و برای اینکه عکس سالب کلیه برهانی شود گوئیم:

فرض این است که قضیه لاشئ من الانسان بحجر صادق است.

بنگای ما این است که قضیه لاشئ من الحجر بانسان نیز صادق است.

دلیل: اگر این قضیه لاشئ من الحجر بانسان صادق باشد باید نقیض آن که بعضی الحجر انسان است

صادق باشد. زمانیکه این قضیه بعضی الحجر انسان صادق است باید عکس مستوی آن که بعضی الانسان

حجر است نیز صادق باشد چون اذا صدق الاصل صدق العکس. آنگاه زمانیکه این قضیه بعضی الانسان

حجر را با قضیه لاشئ من الانسان بحجر متضاد می بینیم باید قضیه نقیض بکدیگر بداند که قضیه

بعضی الانسان حجر صادق باشد باید لاشئ من الانسان بحجر کذب باشد حال آنکه فرض بر این است

که صادق است. پس برای اینکه خلاف فرض پیدا نشود باید قضیه لاشئ من الحجر بانسان صادق باشد

تا منشأ برای خلاف فرض نشود. برای توضیح تعقیب به صفحه بعد مراجعه شود.

نکته: دلیل بر اینکه عکس سالب کلیه سالب کلیه و شور این است که در غیر این صورت سلب سلب از نفس لازم می آید

برای توضیح این دلیل به شرح منظومه ص ۶۷ مراجعه شود.

نکته ۴: قضیه سالب جزئی عکس مستوی ندارد. دلیل:

چون گاهی در سالب جزئی موضوع اعم از محمول می باشد مثل بعضی الحیوان لیس بانسان. در صورتی که عکس

آن سالب باشد چه بخور کلیه و چه بنحی جزئی لازم باشد این است که اعم را از اخص بخور کلی (در کلیه)

یا بنحی جزئی (در جزئی) سلب نمائیم و سلب اعم را اخص به هیچ نحوی صحیح نیست. و لذا:

لاشئ من الانسان بحجر ← بعضی الحیوان لیس بانسان ← لاشئ من الانسان بحیوان ← بعضی الانسان لیس بحیوان.

مطلب اول:

قضیه شرطیه در دو نوع است.

الف: متصله: این نوع قضیه در عکس داشتن و نداشتن مثل قضیه حلیه می باشد و لذا:

متصله مرجح کلیه ← متصله موجب جزئی ← متصله موجب جزئی ← متصله موجب جزئی

متصله سالب کلیه ← متصله سالب کلیه ← متصله سالب جزئی عکس ندارد.

مثال: کلاما كانت الشمس طالعت کان النهار موجوداً ← قد یكون اذا کان النهار موجوداً کانت الشمس طالعت

ب: منفصله: این نوع قضیه غایبه ای در عکس آن نیست چون چه شما طرف اول را مقدم و طرف دوم

را قالی بدانید چه عکس مختار و مضمون قضیه در هر دو صورت یکی است. مضمون قضیه در هر دو صورت

این است که این دو طرف با یکدیگر تنافی و عناد و ناسازگاری دارند. و لذا:

العقد إما زوج وإما مفرد = العقد إما فرد وإما زوج

بدان اگر قضیه متصله را به قضیه حملیه برگردانیم عکس پیدا خواهد کرد. مثلاً:

العقد ينقسم الى زوج ومفرد ← ما ينقسم الى زوج ومفرد عقد (۱)

فأمله: برای تحقیق درباره عکس مستوی قضایای موجهات به کتابهای جوهر النضید ص ۸۷ - القواعد

الجلیه ص ۲۹۹ - شرح منطومه ص ۶۸ - حاشیه ص ۷۶ - شرح شمس ص ۱۴۴ و ترجمه

تهذیب ص ۱۶۲ مراجعه شود.

تعقیب:

وی شوز به این صورت نیز استدلال نمود:

افرض این است که قضیه لاشئ من الانسان شجر صادق است پس نقیض آن که بعضی انسان

شجر است کاذب است

۲- آنگاه این قضیه بعضی انسان شجر عکس مستوی برای قضیه بعضی الشجر انسان است.

قضیه بعضی انسان شجر که کاذب شد قضیه بعضی الشجر انسان نیز کاذب می شود بدلیل

اینکه اذا كذب العكس كذب الاصل.

۳- قضیه بعضی الشجر انسان که کاذب شد نقیض آن که لاشئ من الشجر بانسان است صادق

می شود و مدعای ما همین است که عکس مستوی سالبه کلیه بصورت سالبه کلیه صادق است.

در این طرز استدلال:

اولاً: از قاعده تناقض استفاده شد. از صادق بک قضیه کذب نقیض آن استفاده شد (در قسمت ۱)

در قسمت ۱)

ثانیاً: از قاعده دوم در باب عکس مستوی استفاده شد (در قسمت ۲)

ثالثاً: برای بار دوم از قاعده تناقض استفاده شد. از کذب بیک قضیه صادق نقیض آن استفاده

شد (در قسمت ۳)



برای عکس نقیض دو تعریف بیان شده است (۱)

الف: تعریف قدما: به قرار دادن نقیض مریضه محمول و نقیض محمول موضوع با دو شرط عکس نقیض گویند  
۱- صدق باقی بماند  
۲- کیف باقی بماند. مثال:

کل انسان حیوان ← کل لاجیوان لا انسان. در قضیه اول انسان موضوع و حیوان محمول است. در قضیه دوم نقیض حیوان موضوع و نقیض انسان محمول قرار گرفته است. تضییع اوجیه صادقات قضیه دوم نیز چنین است.

نکته: به عکس نقیض طبق روش قدما، عکس نقیض موافق گویند چرن عکس در کیف موافق با اصل است  
ب: تعریف متأخرین: به قرار دادن نقیض محمول موضوع و عین موضوع را محمول بشرط بقاء صدق عکس نقیض گویند. مثال:

کل انسان حیوان ← لاشئ من اللاجیوان با انسان. در قضیه اول انسان موضوع و حیوان محمول است. در قضیه دوم نقیض حیوان موضوع و خورد انسان محمول قرار گرفته است و هر دو قضیه صادق است. نکته: به عکس نقیض طبق روش متأخرین عکس نقیض مخالف گویند چرن عکس در کیف مخالف با اصل است  
مطلب دوم:

از جهت کم (کلیت و جزئیت) حکم قضایای سالبه در عکس نقیض مثل حکم قضایای موجب است و حکم قضایای موجب در عکس نقیض مثل حکم قضایای سالبه است یعنی:

- سالبه کلیه ← سالبه جزئیه (عقیده قدما) موجب جزئیه (عقیده متأخرین)
- سالبه جزئیه ← سالبه جزئیه (عقیده قدما) موجب جزئیه (عقیده متأخرین)
- موجب کلیه ← موجب کلیه (عقیده قدما) سالبه کلیه (عقیده متأخرین)
- موجب جزئیه ← عکس ندارد (طبق هر دو عقیده) مثال:

- لاشئ من الانسان بشجر ← بعض لا شجر لیس بلا انسان ، بعض لا شجر انسان
- بعض الانسان لیس بابیض ← بعض لا بیض لیس بلا انسان ، بعض لا بیض انسان
- کل انسان حیوان ← کل لاجیوان لا انسان ، لاشئ من لاجیوان با انسان
- بعض حیوان انسان ← عکس ندارد

برهان هر یک از این چهار حکم به ترتیب خواهد آمد. توجه به این نکته لازم است که در مباحث بعدی بجای نقیض موضوع از حرف ب که بالای آن فتحه قرار دارد (ب) استفاده می شود و بجای نقیض محمول از حرف

مطلب اول:

برای عکس نقیض سالبه کلیه باید دو برهان آورده شود

الف: برهان برای عکس نقیض موافق: در این قسمت باید برهان آورده شود که:

اولاً: عکس نقیض موافق سالبه جزئی است. ثانیاً: عکس نقیض موافق سالبه کلیه نیست.

ب: برهان برای عکس نقیض مخالف: در این قسمت باید برهان آورده شود که:

اولاً: عکس نقیض مخالف موجب جزئی است. ثانیاً: عکس نقیض مخالف موجب کلیه نیست.

فلا بحث ما در باره برهان برای عکس نقیض موافق است. ابتداءً سه نکته نکته به عنوان مقدمه و سپس

اصل برهان.

نکته ۱: قضیه سالبه کلیه صادقاً تنها در صورتی تشکیل می شود که بین دو طرف تباین کلی باشد مثلاً:

لا شئی من الانسان بشجر. بین انسان و شجر تباین کلی برقرار است و لذا این قضیه سالبه کلیه

صادق است.

نکته ۲: بین دو نقیض دو کلیه متباین نسبت تباین جزئی برقرار می باشد. به این معنا که در بعضی مثالها

بین دو نقیض دو کلیه متباین، تباین کلی است مثل: موجود // معلوم ← لا موجود // لا معلوم. در بعضی عمیق و حضور من وجود

است مثل انسان // شجر ← لا انسان X لا شجر.

زمانیکه گفته شد بین دو نقیض دو کلیه متباین نسبت تباین جزئی برقرار است این تباین جزئی شامل

تباین کلی می شود شامل عموم و خصوص من وجه نیز می شود. پس اگر گفته شد بین دو نقیض دو کلیه

متباین خصوص تباین کلی برقرار است غلط است چنانکه اگر گفته شود بین دو نقیض دو کلیه متباین

خصوص نسبت عموم و خصوص من وجه است غلط می باشد.

نکته ۳: بازگشت تباین کلی به دو قضیه سالبه کلیه و بازگشت تباین جزئی به دو قضیه سالبه

جزئی است.

مثال برای تباین کلی: انسان // شجر ← لا شئی من الانسان بشجر. لا شئی من الشجر با انسان

مثال برای تباین جزئی از نوع عموم و خصوص من وجه: لا انسان X لا شجر ← بعضی لا انسان

لیس بلا شجر، بعضی لا شجر لیس بلا انسان

مثال برای تباین جزئی از نوع تباین کلی: لا موجود // لا معلوم ← بعضی لا موجود لیس بلا معلوم

بعضی لا معلوم لیس بلا موجود

با حفظ این سه نکته گفتنی شود که ما دو مقدمه داریم که می بایست هر دو را پس همان ابحاث شود

اول: عکس نقیض موافق سالبه جزئی است. یعنی زمانیکه قضیه سالبه کلیه صادق شد قضیه سالبه

خرنبد به عنوان عکس نقیض نیز صادق است. برهان: برهان در دو مرحله بیان می شود:

۱- زمانیکه قضیه - لا ب ح - صادق شد به این معناست که بین دو طرف (ب، ح) تباین کلی برقرار است.

۲- زمانیکه بین - ب و ح - تباین کلی برقرار شد بین نقیض این دو یعنی - ب و ح - تباین جزئی وجود پیدا می کند. تباین جزئی که برقرار شد دو قضیه سالبه خرنبد صادق خواهد بود که عبارتند از: بعض ب کس ح ، بعض ح کس ب. مدعای اول ما بین همین بزرگه زمانیکه - لا ب ح - صادق شد بعض ح کس ب نیز صادق است.  
دوم: عکس نقیض موافق، سالبه کلیه نیست. برهان:

گاهی بین دو نقیض دو کلی متباین تباین کلی است مثل موجود و معدوم که بین نقیض این دو تباین کلی است. ردای بین دو نقیض دو کلی متباین عموم و خصوص دن وجود است مثل انسان و شجر که بین نقیض این دو عموم و خصوص دن وجود است. پس سالبه کلیه به عنوان عکس نقیض برای سالبه کلیه قضیه صادق نیست. مثال:

زمانیکه این قضیه - لا ب ح - صادق شد به این معناست که بین - ب و ح - تباین کلی برقرار است. ولی اینطور نیست که بین نقیض این دو تباین کلی برقرار است تا دو سالبه کلیه صادق شود: - لا ب ح - لا ح ب. چون ممکن است بین دو نقیض عموم و خصوص دن وجود باشد. در این قسمت نیز مدعای ما ثابت شد. مدعای ما این بود که زمانیکه - لا ب ح - صادق شد اینطور نیست که همیشه - لا ح ب - نیز صادق باشد.  
مطلب اول:

درباره عکس نقیض مخالف برای سالبه کلیه مادر مدعی داریم

۱- عکس نقیض مخالف موجد خرنبد است یعنی زمانیکه یک سالبه کلیه صادق شد همچون لاشئ من الانسان بشجر، موجد خرنبد به عنوان عکس نقیض مخالف نیز صادق است یعنی بعض لاشجر انسان. دلیل: الف: زمانیکه ما یک قضیه سالبه کلیه صادق داشته باشیم معنایش این است که بین دو طرف تباین کلی برقرار است. مثلاً اگر لاشئ من الانسان بشجر صادق شد به این معناست که بین انسان و شجر تباین کلی است.

ب: خاصیت تباین کلی این است که هر طرف با نقیض طرف دیگر اجتماع و صدق می کنند مثلاً انسان با لاشجر و شجر با لاشجر. آنجا که زمانیکه انسان با لاشجر صدق کرد قطعاً لاشجر هم با انسان صدق می کند.

ج: صدق هر طرف با نقیض طرف دیگر دو صورت دارد  
لاشجر انسان

اول: یک مرتبه صدق بصورت موجبه کلید است یعنی کل انسان لا شجر و کل شجر لا انسان.

دوم: یک مرتبه صدق بصورت موجبه جزیه است یعنی بعض الانسان لا شجر و بعض الشجر لا انسان.

قدم مسلم این است که بصورت موجبه جزیه باشد پس مدعای اول ثابت شد که:

اذا صدق لا شئ من الانسان بشجر صدق بعض لا شجر انسان.

۲- عکس نقیض مخالف، موجبه کلید نیست، یعنی زمانیکه یک قضیه سالبه کلید صادق شد اینطور

نیت که در تمامی مواد و کلید موارد موجبه کلید به عنوان عکس نقیض صادق باشد مثل لا شئ من

الانسان بشجر که صادق است ولی کل لا شجر انسان صادق نیست دلیل:

الف: زمانیکه یک قضیه سالبه کلید صادق داشته باشیم معنایش این است که در طرفی بایکدیگر

تباين كلي دارند. مثل: لا شئ من الانسان بشجر. بين انسان وشجر تباين كلي است.

ب: بين دو نقیض در كلي تباين گاهي نسبت عموم و خصوص من وجه برقرار است. مثل:

انسان // شجر ← لا انسان X لا شجر.

ج: خاصیت عموم و خصوص من وجه این است که یک ماده اجتماع و دو ماده افتراق دارند. مثال:

بين لا انسان ولا شجر عموم و خصوص من وجه است پس یک ماده اجتماع و دو ماده افتراق

دارند.

ماده اجتماع: لا انسان ولا شجر باشد مثل کتاب.

ماده افتراق ۱: لا انسان باشد ولی لا شجر نباشد یعنی: بعض لا انسان کیس بلا شجر مثل شجر.

ماده افتراق ۲: لا شجر باشد ولی لا انسان نباشد یعنی: بعض لا شجر کیس بلا انسان مثل انسان.

در مورد ماده اجتماع لا شجر با لا انسان اجتماع کرده اند پس انسان بر این مورد اجتماع صادق

نخواهد کرد چون انسان با لا انسان نقیضان هستند و زمانیکه لا انسان صادق بود مسلم انسان

صادق نخواهد بود پس گفتن کل لا شجر انسان غلط است و این مدعای دوم است.

تا اینجا بحث ما درباره عکس نقیض موافق و مخالف سالبه کلید تمام شد. در مطلب بعدی برای

عکس نقیض سالبه جزیه برهان خواهیم آورد.

در بارهٔ عکس نقیض موافق برای سالبه جزئی ما دو مدعی داریم

۱- عکس نقیض موافق برای سالبه جزئی ، سالبه جزئی است . یعنی نه اینکه یک سالبه جزئی صادق شد  
مثال بعض الانسان کین یا بیض ، سالبه جزئی به عنوان عکس نقیض مخالف نیز صادق است یعنی  
بعض لا ایض کین بلا انسان . دلیل :

قضیه سالبه جزئی در سه صورت صادق است

الف : بین دو طرف عموم و خصوص من وجه باشد . در این صورت بین نقیض دو طرف تباین جزئی است  
و بازگشت تباین جزئی به دو سالبه جزئی است . مثال :

بعض الانسان کین یا بیض . بین انسان و بیض عموم و خصوص من وجه است و لذا این قضیه سالبه  
جزئی صادق است . بین نقیض این دو یعنی لا انسان و لا بیض تباین جزئی است و لذا این دو قضیه  
سالبه جزئی صادق است :

بعض لا انسان کین بلا ایض ، بعض لا ایض کین بلا انسان . و این مدعی اول ما است .

ب : بین دو طرف تباین کلی باشد . در این صورت نیز بین نقیض دو طرف تباین جزئی است و بازگشت  
تباین جزئی به دو سالبه جزئی است . مثال :

بعض الانسان کین بشجر . بین انسان و شجر تباین کلی است و لذا این قضیه سالبه جزئی صادق  
است . بین نقیض این دو یعنی لا انسان و لا شجر تباین جزئی است و لذا این دو قضیه سالبه جزئی  
صادق است :

بعض لا انسان کین بلا شجر ، بعض لا شجر کین بلا انسان . و این مدعی اول ما است .

ج : موضوع اعم مطلق از محمول باشد . مثل بعض الحیوان کین با انسان . بین حیوان و انسان عموم  
و خصوص مطلق است و در این مثال حیوان که موضوع است اعم از محمول می باشد . در این صورت بین  
نقیض دو طرف نیز عموم و خصوص مطلق است ولی به این صورت که نقیض اخص ، اعم و نقیض اعم اخص  
می شود و لذا این قضیه سالبه جزئی بعض لا انسان کین بلا حیوان صادق است چون در این صورت  
مک اخص از اعم شده است که مشکل ندارد و این مدعی اول ما است

نتیجه :

قضیه سالبه جزئی تنها در این سه صورت صادق است و بنابر هر سه صورت سالبه جزئی به عنوان عکس  
نقیض موافق صادق است .

۲- عکس نقیض موافق برای سالبه جزئی ، سالبه کلی نیست یعنی نه اینکه یک سالبه جزئی صادق شد

اینطور نیست که در تمامی موارد و کلیه موارد سالبه کلیه به عنوان عکس نقیض موافق صادق باشد. دلیل:

گفته شد که قضیه سالبه جزئیه در سه صورت صادق است

الف: بین دو طرف عموم و خصوص من وجه باشد. در این صورت بین نقیض دو طرف دو صورت دارد  
اول: گاهی تباین کلی است. مثل: لا انسان X حیوان ← انسان // لا حیوان. در این صورت اگر  
بصورت سالبه جزئیه گفته شود بعضی لا انسان لیس حیوان. سالبه کلیه به عنوان عکس نقیض موافق صادق  
است یعنی لا شیء من لا حیوان با انسان.

دوم: گاهی عموم و خصوص من وجه است مثل: انسان X ایض ← لا انسان X لا ایض. در این صورت  
اگر بصورت سالبه جزئیه گفته شود بعضی لا انسان لیس ایض. سالبه کلیه به عنوان عکس نقیض موافق  
صادق نیست یعنی لا شیء من لا ایض بلا انسان.

ب: بین دو طرف تباین کلی باشد. در این صورت بین نقیض دو طرف دو صورت دارد  
اول: گاهی تباین کلی است. مثل: موجود // معلوم ← لا موجود // لا معلوم. در این صورت اگر  
بصورت سالبه جزئیه گفته شود بعضی الموجود لیس بمعلوم. سالبه کلیه به عنوان عکس نقیض موافق صادق  
است یعنی لا شیء من لا معلوم بلا موجود.

دوم: گاهی عموم و خصوص من وجه است مثل: انسان // شجر ← لا انسان X لا شجر. در  
این صورت اگر بصورت سالبه جزئیه گفته شود بعضی الانسان لیس بشجر. سالبه کلیه به عنوان عکس  
نقیض موافق صادق نیست یعنی لا شیء من لا شجر بلا انسان.

ج: موضوع اعم مطلقه از محمول باشد مثل بعضی الحیوان لیس با انسان. در این صورت بین نقیض دو  
طرف عموم و خصوص مطلقه است ولی به این صورت که نقیض اخص، اعم و نقیض اعم، اخص می شود  
آنگاه اگر بصورت سالبه جزئیه گفته شود بعضی الحیوان لیس با انسان، سالبه کلیه به عنوان عکس نقیض  
موافق صادق نیست یعنی لا شیء من لا انسان بلا حیوان.

نتیجه:

طبق بعضی از صورت های سالبه جزئیه مثل صورت دوم از حالت الف و ب و مثل صورت ج سالبه  
کلیه به عنوان عکس نقیض صادق نیست. پس نمی شود گفت که عکس نقیض سالبه جزئیه سالبه کلیه  
است چون موارد خلاف دارد. مدعای دوم ما همین است.



در باب عکس نقیض مخالف برای سالب جزئی ملاحظه دارم

۱- عکس نقیض مخالف برای سالب جزئی، موجب جزئی است یعنی زمانیکه یک سالب جزئی صادق شد مثل بعض الانسان لیس بشجر موجب جزئی به عنوان عکس نقیض مخالف نیز صادق است یعنی بعض لا شجر انسان دلیل : گفته شد قضیه سالب جزئی در سه صورت صادق است

الف : بین دو طرف عموم و خصوص من وجه باشد. در این صورت بین دو نقیض عام و خاص من وجه تباین جزئی است. و خاصیت تباین جزئی این است که یکی بدون دیگری می تواند تحقق پیدا کند. مثال :

بعض الانسان لیس با بیض. بین انسان و بیض عموم و خصوص من وجه است. بین نقیض این دو یعنی لا انسان و لا بیض تباین جزئی است. یعنی می شود در یک مورد لا بیض باشد ولی لا انسان نباشد. زمانیکه لا انسان مورد حتماً انسان خواهد بود چون انسان و لا انسان نقیضان هستند و در نقیضان زمانیکه احدها نبود حتماً دیگری خواهد بود پس این قضیه بعض لا بیض انسان صادق است و همین مدعای اول ماست.

ب بین دو طرف تباین کلی باشد در این صورت نیز بین دو نقیض دو کلی متباین تباین جزئی است و چنانکه گفته شد خاصیت تباین جزئی این است که یکی بدون دیگری می تواند تحقق پیدا کند. مثال :

بعض الانسان لیس بشجر. بین انسان و شجر تباین کلی است. بین نقیض این دو یعنی لا انسان و لا شجر تباین جزئی است یعنی می شود در یک مورد لا شجر باشد ولی لا انسان نباشد. زمانیکه لا انسان مورد حتماً انسان خواهد بود چون انسان و لا انسان نقیضان هستند و در نقیضان زمانیکه احدها نبود قطعاً دیگری خواهد بود پس این قضیه بعض لا شجر انسان صادق است و همین مدعای اول ماست.

ج : موضوع اعم مطلق از محمول باشد. در این صورت نقیض اعم و خصوص اخص اعم می شود. مثال :

بعض الحيوان لیس بانسان. بین حیوان و انسان عموم و خصوص مطلق است به این صورت که حیوان اعم و انسان اخص است بین نقیض این دو یعنی لا حیوان و لا انسان نیز عموم و خصوص مطلق است ولی در این نحوه که لا حیوان اخص و لا انسان اعم می شود. آن طوری می شود در یک مورد لا انسان (اعم) باشد ولی لا حیوان (اخص) نباشد. لا حیوان که نبود حتماً حیوان خواهد بود چون حیوان و لا حیوان نقیضان هستند پس این قضیه بعض لا انسان حیوان صادق است و این مدعای اول ماست.

۲- عکس نقیض مخالف برای سالب جزئی موجب کلی نیست یعنی زمانیکه یک سالب جزئی صادق شد اینطور نیست که در تمامی موارد و کلیه موارد موجب کلی به عنوان عکس نقیض مخالف صادق